



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



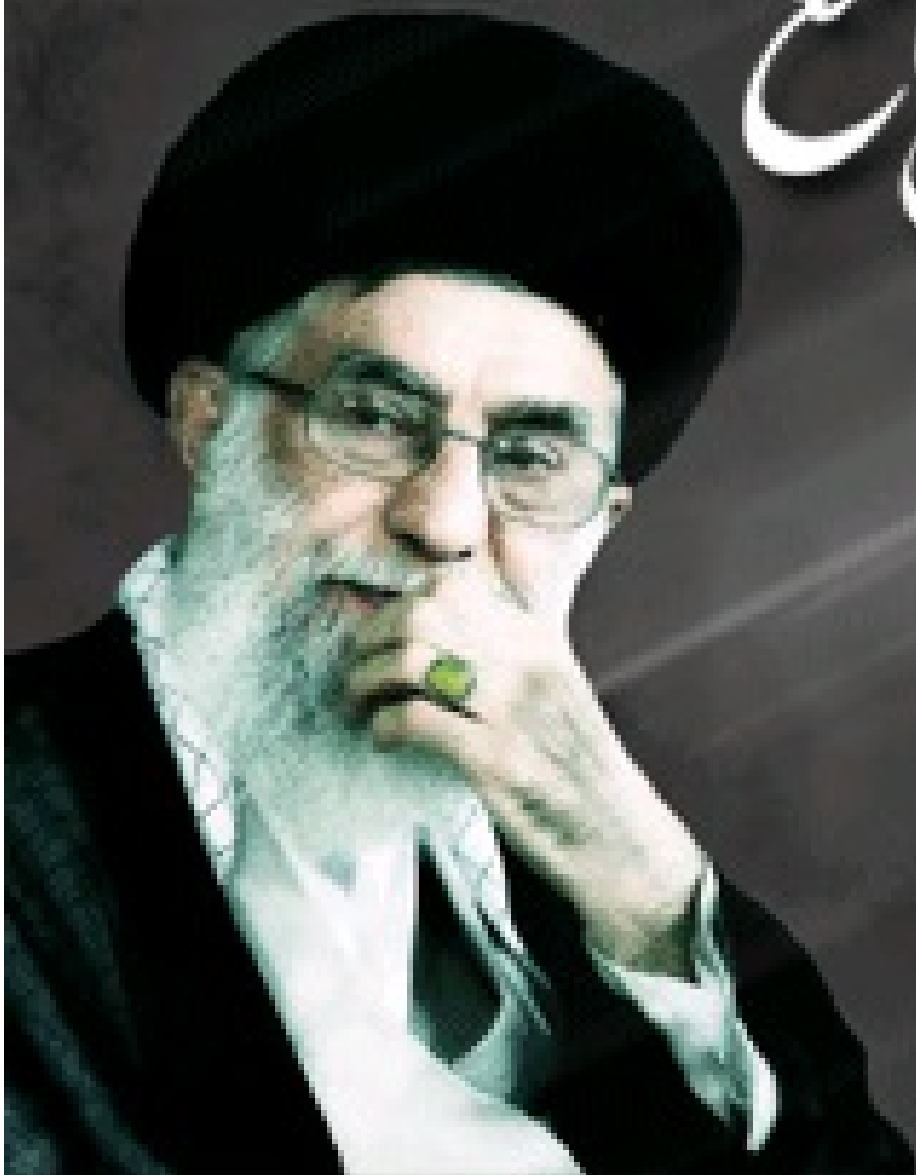
عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

مقام معظمیٰ علامہ
آرام علیہ السلام

خطبات

بائیں جامع



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بانک جامع خاطرات مقام معظم رهبری (دام ظلّه)

نویسنده:

آیت الله العظمی سید علی خامنه ای (دام ظلّه)

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	بانک جامع خاطرات مقام معظم رهبری (دام ظلّه)
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	زندگی شخصی و ویژگی های فردی مقام معظم رهبری
۱۲	مادرم...
۱۳	باشگاه جوانان
۱۳	بازی های دوران کودکی
۱۳	تور نامریی
۱۴	سرگرمی
۱۵	مکتب خانه
۱۵	روز اول مدرسه
۱۶	روز های تحصیل
۱۶	والدین
۱۷	دوران کودکی
۱۷	خانه ی پدر رئیس جمهور
۱۸	خاطره ی رهبر معظم انقلاب از پدر بزرگوارشان
۱۸	گوشت کوبنی
۱۸	میز و صندلی قدیمی
۱۹	خانه ای کوچک و غذایی ساده
۱۹	ساده زیستی آقا
۱۹	شام مختصر
۲۰	مثل همه بسیجی ها!
۲۰	فرش نخل خرما

- ۲۰ عروج معنوی
- ۲۱ عبادت
- ۲۱ تلاش و تهجد
- ۲۱ جواب نامه من!
- ۲۲ پس بقیه چی؟!
- ۲۲ خودداری از دادن رساله
- ۲۳ مطالعه روزنامه‌ها
- ۲۳ مطالعه روزنامه‌ها
- ۲۳ مطالعه رمان
- ۲۳ هوش و فهم فوق العاده
- ۲۴ ساده‌زیستی
- ۲۴ اهل نظر و اجتهاد
- ۲۴ سیاستمداری هوشمند
- ۲۴ پیش از انقلاب
- ۲۴ صندوق محرمانه‌ی آمریکایی‌ها
- ۲۵ هیبت سلطانی او را گرفت
- ۲۵ تفسیر آیات بنی اسرائیل
- ۲۵ سرتان می‌شکنند!
- ۲۶ دهه‌ی چهل و سفر به همدان
- ۲۶ خاطرات زندان قزل‌قلعه
- ۲۷ جلسه‌ی مخفیانه‌ی منزل شهید باهنر
- ۲۸ سیل سال ۵۷ در ایرانشهر
- ۲۹ این سه صلوات، مبارزه است!
- ۲۹ احمد سوکارنو ما را با هم رفیق کرد

- ۲۹ بدتر از نسل هویدا!
- ۳۰ زندانی سلول بیست
- ۳۰ انقلاب و بعد از آن
- ۳۰ تحسن در بیمارستان امام رضا (ع) مشهد
- ۳۲ پیام شما، زودتر از خودتان می‌رسد
- ۳۲ انگار نه انگار که اینها یک گروه مردمی‌اند
- ۳۳ آسفالت
- ۳۳ خاطره‌ی رهبر انقلاب از ۱۲ فروردین ۵۸
- ۳۵ نوزدهم بهمن، نماد آگاهی انقلابی
- ۳۵ سجده‌ی شکر
- ۳۷ نماز اول وقت در قطار
- ۳۷ مصطفی اسماعیل
- ۳۷ خاطره رهبر انقلاب از ۸ شهریور ۱۳۶۰
- ۳۸ وزیری که با موتور به نماز جمعه می‌رفت
- ۳۹ فقط اسمش مردمی است
- ۳۹ همه‌ی اینهایی که در این‌جا نشسته‌اند، از امریکا می‌ترسند!
- ۳۹ آن‌ها دروغ می‌گفتند و دروغشان آشکار شد
- ۴۰ پیروزی این نظام، فقط به آبروی روحانیت زمان ما انجام نگرفت
- ۴۰ بعد از انقلاب شما، مردم ما با افتخار اسم اسلامی خود را می‌گویند
- ۴۰ برخورد شدید با قاضی متخلف
- ۴۱ مسأله‌ی حکومت
- ۴۱ سخت‌ترین ساعات عمرم
- ۴۲ گویی دست قدرتمندی هدایت ما را بر عهده دارد
- ۴۲ من هم وزیرم!

- برکت بزرگ انقلاب ، انس روز افزون جوانان ما به قرآن ۴۳
- رئیس جمهور نباید جلوی نخست وزیر بلند شود! ۴۳
- برایش ۲۴۰۰ تومان می‌ماند! ۴۳
- معنای نوروز ۴۴
- دشمن قوی‌تر است! ۴۴
- رؤیای حکمت ۴۵
- دستاورد بزرگ انقلاب ۴۵
- مقام معظم رهبری و امام خمینی (س) ۴۵
- جلسه سران قوا با امام خمینی در آستانه «عرفه» ۴۵
- به حقانیت امام و حمایت خدا از او اعتقاد داشتم ۴۶
- به امام بگو فدای سرتان ۴۷
- سحرگاه بعد از فراق حضرت امام ۴۷
- من راهم را نرفته‌ام ۴۷
- از آمریکا می‌ترسید؟ ۴۸
- ژاندارمری زابل ۴۸
- عکس‌العمل امام همه‌ی آنها را غافلگیر کرد ۴۸
- علاقه‌ی امام خمینی دعای کمیل و مناجات شعبانیه ۴۹
- دستور امام تکلیف است و برو برگرد ندارد ۴۹
- توصیه‌ی امام در بستر بیماری ۵۰
- پیشنهاد سمینار ائمه جمعه ۵۰
- فلک بچه‌ها، امام را متاثر کرد ۵۱
- دست غیبی در همه‌ی کارها دارد ما را هدایت و پشتیبانی می‌کند ۵۱
- ایشان «آقا روح‌الله» است! ۵۲
- آن روز هر دل روشن و جان بیداری مصیبت زده شد ۵۲

- ۵۲ دفاع مقدس
- ۵۲ شهیدی که زیر آفتاب مانده بود
- ۵۳ فکر می‌کردم آزادی اسرا سی سال طول می‌کشد
- ۵۴ از ته دل قدر شهید بابایی را می‌دانستم
- ۵۴ حادثه‌ی دزلی
- ۵۵ نامه‌هایی که مخاطبشان ما بودیم
- ۵۵ پوشیدن لباس نظام
- ۵۶ دیدار با خانواده مسیحی
- ۵۶ گفتگوی صمیمی یا جلسه عقد؟
- ۵۶ هیچ نگران نباش!
- ۵۷ حضور در جبهه
- ۵۷ همراه با رزمندگان
- ۵۷ شناسایی منطقه
- ۵۸ تشریفات اضافی؛ ممنوع!
- ۵۸ سیره رهبری
- ۵۹ سیره رهبری (۲)
- ۶۰ مقام معظم رهبری و علما و بزرگان
- ۶۰ روایت رهبرانقلاب از اولین دیدار با علامه جعفری
- ۶۱ آیت‌الله خامنه‌ای چگونه از شهادت رجایی باخبر شدند؟
- ۶۱ خبر شهادت آیت‌الله بهشتی
- ۶۲ یادی از شهید دکتر مصطفی چمران
- ۶۳ چشم‌هایش پُر از اشک شد...
- ۶۳ امروز مراجع ما فقط به تدریس فقه و اصول راضی نیستند
- ۶۴ برو این قلیان را چاق کن و بیاور!

- ۶۴ این همان منبری است که شیخ انصاری روی آن نشست!
- ۶۵ چند دقیقه خورشید این جا تابید و رفت!
- ۶۵ مقام معظم رهبری «در آینه‌ی خاطرات و نظرات بزرگان»
- ۶۸ دیدارها و توصیه‌ها
- ۶۸ مردی و کاری!
- ۶۸ مردم کردستان این‌گونه‌اند!
- ۶۹ راه‌های آسمان را رفته بود
- ۶۹ همه خنده‌شان گرفت!
- ۶۹ پرچم «یا فاطمه‌الزهراء
- ۷۰ فریاد کشید «یا ابوالفضل
- ۷۰ اتوبوس بگذارید
- ۷۰ پشت این کتاب خوب زیارتنامه نوشتم
- ۷۱ قصه اصحاب کهف را از شما یاد گرفتم
- ۷۱ «اخلاق» که می‌توانیم داشته باشیم؟
- ۷۱ می‌گفتند نماز نخوانید اما قمه بزنید!
- ۷۲ در هواپیمایی که سوار می‌شوم، این کار ممنوع است!
- ۷۲ اگر بعد از این این‌طور بیایی، راهت نمی‌دهم
- ۷۲ فکر من این است
- ۷۳ در میدان جنگ هم نمی‌شود به او اطمینان کرد
- ۷۳ اینها را پخش نکنید؛ حتی تولید نکنید
- ۷۳ رؤیت هلال
- ۷۴ هیچ‌وقت با مردم همدلی نداشتند
- ۷۴ حرف‌هایی که دشمن از آن سوء استفاده می‌کند
- ۷۵ «خلیج عربی» دروغ است

- ۷۵ مبدا ما آن مؤذن بدصدا باشیم
- ۷۶ خطبه‌ی نماز جمعه هفت-هشت ساعت مطالعه می‌خواهد
- ۷۶ یک گله و انتقاد از عناصر مسلمان! "... کدامتان دویده اید؟
- ۷۷ طعم پیشنمازی
- ۷۷ زندگی در کنار آدمخوارها!
- ۷۸ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بانک جامع خاطرات مقام معظم رهبری (دام ظلّه)

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۰ عنوان و نام پدیدآور: بانک جامع خاطرات مقام معظم رهبری (دام ظلّه) / آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای (دام ظلّه) مشخصات نشر دیجیتال: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۰. مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه موضوع: خاطرات

زندگی شخصی و ویژگی های فردی مقام معظم رهبری

مادرم...

مادرم... گوشه‌هایی از خاطرات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای از والدهی مکرمه‌شان ۱ پدر و مادرم، پدر و مادر خیلی خوبی بودند. مادرم یک خانم بسیار فهمیده، باسواد، کتابخوان، دارای ذوق شعری و هنری، حافظ شناس - البته حافظ شناس که می‌گویم، نه به معنای علمی و اینها، به معنای مأنوس بودن با دیوان حافظ - و با قرآن کاملاً آشنا بود و صدای خوشی هم داشت. ۲ وقتی بچه بودیم، همه می‌نشستیم و مادرم قرآن می‌خواند؛ خیلی هم قرآن را شیرین و قشنگ می‌خواند. ما بچه‌ها دورش جمع می‌شدیم و برایمان به مناسبت، آیه‌هایی را که در مورد زندگی پیامبران است، می‌گفت. من خودم اولین بار، زندگی حضرت موسی (ع)، زندگی حضرت ابراهیم (ع) و بعضی پیامبران دیگر را از مادرم - به این مناسبت - شنیدم. قرآن که می‌خواند، به آیاتی که نام پیامبران در آن است می‌رسید، بنا می‌کرد به شرح دادن. ۳ بعضی از شعرهای حافظ که هنوز - بعد از سنین نزدیک شصت سالگی - یادم است، از شعرهایی است که آن وقت از مادرم شنیدم. از جمله، این دو بیت یادم است: سحر چون خسرو خاور علم در کوهساران زد به دست مرحمت یارم در امیدواران زد دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمان زدنند ۴ (مادرم) خانمی بود خیلی مهربان، خیلی فهمیده و فرزندانش را هم - البته مثل همه‌ی مادران - دوست می‌داشت و رعایت آنها را می‌کرد. پدرم عالم دینی و ملای بزرگی بود. برخلاف مادرم که خیلی گیرا و حراف و خوش برخورد بود، پدرم مردی ساکت، آرام و کم حرف می‌نمود؛ که این تأثیرات دوران طولانی طلبگی و تنهایی در گوشه‌ی حجره بود. البته پدرم ترک زبان بود - ما اصلاً تبریزی هستیم؛ یعنی پدرم اهل خامنه‌ی تبریز است - و مادرم فارس زبان. ما به این ترتیب از بچگی، هم با زبان فارسی و هم با زبان ترکی آشنا شدیم و محیط خانه محیط خوبی بود. البته محیط شلوغی بود؛ منزل ما هم منزل کوچکی بود. شرایط زندگی، شرایط باز و راحتی نبود و طبعاً اینها در وضع کار ما اثر می‌گذاشت. ۵ چیزی که حتماً می‌دانم برای شما جالب است، این است که من همان وقت، معمم بودم؛ یعنی در بین سنین ده و سیزده سالگی - که ایشان سؤال کردند - من عمامه به سرم و قبا به تنم بود! قبل از آن هم همین طور. از اوایلی که به مدرسه رفتم، با قبا رفتم؛ منتها تابستانها با سر برهنه می‌رفتم، زمستان که می‌شد، مادرم عمامه به سرم می‌پیچید. مادرم خودش دختر روحانی بود و برادران روحانی هم داشت، لذا عمامه پیچیدن را خوب بلد بود؛ سر ما عمامه می‌پیچید و به مدرسه می‌رفتیم. البته اسباب زحمت بود که جلو بچه‌ها، یکی با قبای بلند و لباس نوع دیگر باشد. طبعاً مقداری حالت انگشت‌نمایی و اینها بود؛ اما ما با بازی و رفاقت و شیطنت و این‌طور چیزها جبران می‌کردیم و نمی‌گذاشتیم که در این زمینه‌ها خیلی سخت بگذرد. ۶ دوره‌های کلاس اول و دوم و سوم را که اصلاً یادم نیست و الان هیچ نمی‌توانم قضاوتی بکنم که به چه درسهایی علاقه داشتیم؛ لیکن در اواخر دوره‌ی دبستان - یعنی کلاس پنجم و ششم - به ریاضی و جغرافیا علاقه داشتیم. خیلی به تاریخ علاقه داشتیم، به هندسه هم - بخصوص - علاقه داشتیم. البته در درسهای دینی هم خیلی خوب بودم؛ قرآن را با صدای بلند

می‌خواندم - قرآن‌خوانِ مدرسه بودم - یک کتاب دینی را آن وقت به ما درس می‌دادند - به نام تعلیمات دینی - برای آن وقتها کتاب خیلی خوبی بود؛ من تگه‌هایی از آن کتاب را که فصل، فصل بود، حفظ می‌کردم. ۷ به‌هرحال، گاهی انسان به فکر آینده می‌افتد؛ اما من از این که چه زمانی به فکر آینده افتادم، هیچ یادم نیست. این که در آینده‌ی زندگی خودم، بنا بود چه شغلی را انتخاب کنم، از اول برای خود من و برای خانواده‌ام معلوم بود. همه می‌دانستند که من بناست طلبه و روحانی شوم. این چیزی بود که پدرم می‌خواست و مادرم به شدت دوست می‌داشت. خود من هم علاقه‌مند بودم؛ یعنی هیچ بی‌علاقه به این مسأله نبودم. اما این که لباس ما را از اول، این لباس قرار دادند، به این نیت نبود؛ به خاطر این بود که پدرم با هر کاری که رضاخان پهلوی کرده بود، مخالف بود - از جمله، اتحاد شکل از لحاظ لباس - و دوست نمی‌داشت همان لباسی را که رضاخان به زور می‌گوید، بپوشیم. می‌دانید که رضاخان، لباس فعلی مردم را که آن زمان لباس فرنگی بود و از اروپا آمده بود، به زور بر مردم تحمیل کرد. ایرانیها لباس خاصی داشتند و همان لباس را می‌پوشیدند. او اجبار کرد که بایستی این‌طور لباس بپوشید؛ این کلاه را سرتان بگذارید! پدرم این را دوست نمی‌داشت، از این جهت بود که لباس ما را همان لباس معمولی خودش که لباس طلبگی بود، قرار داده بود؛ اما نیت طلبه شدن و روحانی شدن من در ذهنشان بود. هم پدرم می‌خواست، هم مادرم می‌خواست، خود من هم می‌خواستم. من دوست می‌داشتم و از کلاس پنجم دبستان، عملاً درس طلبگی را در داخل مدرسه شروع کردم. گفت و شنود با جمعی از نوجوانان و جوانان ۷۶/۱۱/۱۴

باشگاه جوانان

باشگاه جوانان زمان طلبگی ما، باشگاهی در نزدیک مدرسه‌ی نواب بود - به نام باشگاه جوانان - پدر ما هم مخالف بود که ما باشگاه برویم؛ اما دکتر بدلیلی گفته بود که فلانی باید ورزش کند. پدرم اجازه داد که من باشگاه بروم. بنده به باشگاه جوانان می‌رفتم. وقتی می‌خواستم وارد باشگاه بشوم، این طرف و آن طرف را نگاه می‌کردم، بینم طلبه‌ها مرا نبینند! مت‌سفانه نزدیک مدرسه‌ی نواب هم بود، هر دفعه می‌خواستیم برویم، طلبه‌ای از این طرف، یا از آن طرف می‌آمد! بالا-خره یکی می‌دید. (بیانات دیدار با طلاب حوزه علمیه مشهد، ۲۲ تیر ۱۳۷۶)

بازی‌های دوران کودکی

بازی‌های دوران کودکی در مورد بازی کردن پرسیدند؟ بله، بازی هم می‌کردیم. منتها در کوچه بازی می‌کردیم؛ در خانه جای بازی نداشتیم و بازی‌های آن وقت بچه‌ها فرق می‌کرد. یک مقدار هم بازی‌هایی ورزشی بود؛ مثل والیبال و فوتبال و این‌ها که بازی می‌کردیم. من آن موقع در کوچه، با بچه‌ها والیبال بازی می‌کردیم؛ خیلی هم والیبال را دوست می‌داشتم. الان هم اگر گاهی بخواهیم ورزش دست جمعی بکنیم - البته با بچه‌های خودم - به والیبال رو می‌آوریم که ورزش خیلی خوبی است. بازی‌های غیرورزشی آن وقت، «گرگم به هوا» و بازی‌هایی بود که در آن‌ها خیلی معنا و مفهومی نبود؛ یعنی اگر فرض کنی که بعضی از بازی‌ها ممکن است برای بچه‌ها آموزنده باشد و انسان با تفکر، آن‌ها را انتخاب کند، این بازی‌هایی که الان در ذهن من هست، واقعاً این خصوصیت را نداشت؛ ولی بازی و سرگرمی بود. گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

تور نامریی

تور نامریی من خودم شخصاً جوانی بسیار پُرهیجانی داشتم. هم قبل از شروع انقلاب، به خاطر فعالیت‌های ادبی و هنری و امثال

این‌ها، هیجانی در زندگی من بود و هم بعد که مبارزات در سال ۱۳۴۱ شروع شد؛ که من در آن سال، بیست و سه سالم بود. طبعاً دیگر ما در قلب هیجان‌های اساسی کشور قرار گرفتیم و من در سال چهل و دو، دو مرتبه به زندان افتادم؛ بازداشت، زندان، بازجویی. می‌دانید که این‌ها به انسان هیجان می‌دهد. بعد که انسان بیرون می‌آید و خیل عظیم مردمی را که به این ارزش‌ها علاقه‌مند بودند و رهبری مثل امام رضوان‌الله‌علیه را که به هدایت مردم می‌پرداخت و کارها و فکرها و راه‌ها را تصحیح می‌کرد مشاهده می‌نمود، هیجانش بیشتر می‌شد. این بود که زندگی برای امثال من که در این مقوله‌ها زندگی و فکر می‌کردند، خیلی پُر هیجان بود؛ اما همه این‌طور نبودند... آن وقت‌ها گاهی بزرگ‌ترهای ما - کسانی که در سنین حالای من بودند - چیزهایی می‌گفتند که ما تعجب می‌کردیم چطور این‌ها این‌گونه فکر می‌کنند؟ حالا می‌بینیم نخیر؛ آن بیچاره‌ها خیلی هم بی‌راه نمی‌گفتند. البته من خودم را به کلی از جوانی منقطع نکرده‌ام. هنوز هم در خودم چیزی از جوانی احساس می‌کنم و نمی‌گذارم که به آن حالت بیفتم. الحمدلله تا به حال نگذاشته‌ام و بعد از این هم نمی‌گذارم؛ اما آن‌ها که خودشان را در دست پیری رها کرده بودند، قهراً التذادی که جوان از همه‌ی شؤون زندگی خودش دارد، احساس نمی‌کردند. آن وقت این حالت بود. نمی‌گویم که فضای غم حاکم بود - این را ادعا نمی‌کنم - اما فضای غفلت و بی‌خبری و بی‌هویتی حاکم بود. این هم بود که آن وقت من و امثال من که در زمینه‌ی مسائل مبارزه، به‌طور جدی و عمیق فکر می‌کردیم، همتان را بر این گذاشتیم که تا آن‌جایی که می‌توانیم، جوانان را از دایره‌ی نفوذ فرهنگی رژیم بیرون بکشیم. من خودم مثلاً - مسجد می‌رفتم، درس تفسیر می‌گفتم، سخنرانی بعد از نماز می‌کردم، گاهی به شهرستان‌ها می‌رفتم سخنرانی می‌کردم. نقطه‌ی اصلی توجه من این بود که جوانان را از کمند فرهنگی رژیم بیرون بکشم. خود من آن وقت‌ها این را به «تور نامری» تعبیر می‌کردم. می‌گفتم یک تور نامری وجود دارد که همه را به سمتی می‌کشد! من می‌خواهم این تور نامری را تا آن‌جا که بشود، پاره کنم و هر مقدار که می‌توانم، جوانان را از کمند و دام این تور بیرون بکشم. هر کس از آن کمند فکری خارج می‌شد - که خصوصیتش هم این بود که اولاً به تدین و ثانیاً به تفکرات امام گرایش پیدا می‌کرد - یک نوع مصنوعیتی می‌یافت. آن روز این‌گونه بود. همان نسل هم، بعدها پایه‌های اصلی انقلاب شدند. الان هم که من در همین زمان به جامعه‌ی خودمان نگاه می‌کنم، خیلی از افراد آن نسل را - چه کسانی که با من مرتبط بودند، چه کسانی که حتی مرتبط نبودند - می‌توانم شناسایی کنم. گفت و شنود در دیدار جمعی از جوانان به مناسبت هفته‌ی جوان ۱۳۷۷/۰۲/۰۷.

سرگرمی

سرگرمی ماها مت‌سفانه سرگرمی‌های خیلی کمی داشتیم؛ این‌طور سرگرمی‌ها آن وقت نبود، البته پارک بود، ولی کم و خیلی محدود، مثلاً در مشهد فقط یک پارک در داخل شهر بود و محیط‌هایش، محیط‌های خیلی بدی بود. ماها هم خانواده‌هایی بودیم که پدر و مادرها مقید بودند، اصلاً نمی‌توانستیم برویم. برای مثال من در دوره‌ی جوانی، امکان این که بتوانم از این مرکز عمومی تفریحی استفاده کنم، وجود نداشت؛ بخاطر این که این مراکز، مراکز خوبی نبود، غالباً مراکز آلوده‌ای بود. دستگاه‌های آن وقت هم مقداری سعی داشتند که مراکز عمومی را آلوده‌ی به شهوات و فساد بکنند؛ این کار تعمداً و با برنامه‌ریزی انجام می‌شد. آن وقت‌ها این را حدس می‌زدیم، بعدها که قراین و اطلاعات بیشتری پیدا کردیم، معلوم شد که واقعاً همین‌طور بوده است؛ یعنی با برنامه‌ریزی، محیط‌های عمومی را فاسد می‌کردند! لذا ماها نمی‌توانستیم برویم. بنابراین تفریح‌های آن وقت ماها از این قبیل نبود. تفریح من در محیط طلبگی خودم در دوران جوانی، حضور در جمع طلبه‌ها بود. به مدرسه‌ی خودمان - مدرسه‌ای داشتیم، مدرسه‌ی نواب - می‌رفتیم؛ جو طلبه‌ها برای ما جو شیرینی بود. طلبه‌ها دور هم جمع می‌شدند، صحبت و گفتگو و تبادل اطلاعات می‌کردند و حرف می‌زدند. محیط مدرسه برای خود طلبه‌ها مثل یک باشگاه محسوب می‌شد؛ در وقت بی‌کاری آن‌جا دور هم جمع می‌شدند. علاوه بر این، در مشهد، مسجد گوهرشاد هم مجمع خیلی خوبی بود. آن‌جا هم افراد متدین، طلاب، روحانیون و

علما می آمدند، می نشستند و با هم بحث علمی می کردند؛ بعضی هم صحبت‌های دوستانه می کردند. تفریح‌های ما این‌ها بود. البته من از آن وقت، ورزش می کردم؛ الان هم ورزش می کنم. مت‌سفانه می بینم جوان‌های ما در ورزش، سستی می کنند؛ که این خیلی خطاست. آن وقت ما کوه می رفتیم، پیاده روی‌های طولانی می کردیم. من با دوستان خودم، چندبار از کوه‌های اطراف مشهد، همین‌طور کوه به کوه، روستا به روستا، چند شبانه روز حرکت کردیم و راه رفتیم. از این گونه ورزش‌ها داشتیم. البته این‌ها تفریح‌های سرگرم کننده‌ای بود که خارج از محیط شهر محسوب می شد. حالا که در تهران، این دامنه‌ی زیبای البرز و ارتفاعات به این قشنگی و خوب هست؛ من خودم هفته‌ای چندبار به این ارتفاعات می روم. مت‌سفانه می بینم نسبت به جمعیت تهران، کسانی که به این جا می آیند و از این محیط بسیار خوب. پاک استفاده می کنند، خیلی کم است! ت‌سف می خورم که چرا این جوان‌های ما از این محیط طبیعی و زیبا استفاده نمی کنند! اگر آن وقت در مشهد ما یک چنین کوه‌های نزدیکی وجود داشت - چون آن وقت در مشهد، کوه‌های به این خوبی و به این نزدیکی وجود نداشتیم - ماها بیشتر هم استفاده می کردیم. گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

مکتب‌خانه

مکتب‌خانه ورود به دنیای تحصیل باید بگویم اولین مرکز درسی که من رفتم، مدرسه نبود، مکتب بود - در سنین قبل از مدرسه - شاید چهار سال یا پنج سالم بود که من و برادر بزرگ‌تر از من را - که از من، سه سال و نیم بزرگ بودند - با هم در مکتب دخترانه گذاشتند؛ یعنی مکتبی که معلمش زن بود و بیشتر دختر بودند، چند نفر پسر بودند. البته من هم خیلی کوچک بودم. پس از مدتی - یکی، دو ماه - که در آن مکتب بودیم، ما را از آن مکتب برداشتند و در مکتبی گذاشتند که مردانه بود؛ یعنی معلمش مرد مسنی بود. شاید شما در این داستان‌های قدیمی، «ملا مکتبی» خوانده باشید؛ درست همان ملای مکتبی تصویر شده در داستان‌ها در قصه‌های قدیمی، ما پیش او درس می خواندیم. من کوچک‌ترین فرد مکتب آن بودم - شاید آن وقت، حدود پنج سالم بودم - و چون هم خیلی کوچک بودم و هم سید و پسر عالم بودم، این آقای ملا مکتبی، صبح‌ها مرا کنار دستش می نشاند و پول کمی، مثلاً اسکناس پنج قرانی - آن وقت‌ها اسکناس پنج ریالی بود. اسکناس یک ریالی و دو ریالی شما ندیده‌اید - یا دو تومانی از جیب خود بیرون می آورد، به من می داد و می گفت: تو این‌ها را به قرآن بمال که برکت پیدا کند. گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

روز اول مدرسه

روز اول مدرسه روز اولی که ما را به مدرسه بردند، یادم است که از نظر من روزی بسیار تیره، تاریک، بد و ناخوشایند بود! پدرم، من و برادر بزرگم را با هم وارد اتاق بزرگی کرد که به نظر من - آن وقت - خیلی بزرگ بود. البته شاید آن موقع به قدر نصف این اتاق، یا مقداری بیشتر از این اتاق بود؛ اما به چشم کودکی آن روز من، جای خیلی بزرگی می آمد. و چون پنجره‌هایش شیشه نداشت و از این کاغذهای مومی داشت، تاریک و بد بود. مدتی هم آن‌جا بودیم. لیکن روز اول که ما را دبستان بردند، روز خوبی بود؛ روز شلوغی بود. بچه‌ها بازی می کردند، ما هم بازی می کردیم. اتاق ما کلاس بزرگی بود - باز به چشم آن وقت کودکی آن موقع من - و عده‌ی بچه‌های کلاس اول، زیاد بود. حالا که فکر می کنم، شاید سی نفر چهل نفر، از بچه‌های کلاس اول بودیم و روز پر شور و پر شوقی بود و خاطره‌ی بدی از آن روز ندارم. گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

روزهای تحصیل

روزهای تحصیل باید بگویم اولین مرکز درسی که من رفتم، مدرسه نبود، مکتب بود - در سنین قبل از مدرسه - شاید چهار سال یا پنج سالم بود که من و برادر بزرگ‌ترم را - که از من؛ سه سال و نیم بزرگ بودند - با هم در مکتب دخترانه گذاشتند؛ یعنی مکتبی که معلمش زن بود و بیشتر دختر بودند، چند نفر پسر بودند. البته من هم خیلی کوچک بودم. پس از مدتی - یکی، دو ماه - که در آن مکتب بودیم، ما را از آن مکتب برداشتند و در مکتبی گذاشتند که مردانه بود؛ یعنی معلمش مرد مسنی بود. شاید شما در این داستان‌های قدیمی، «ملاً مکتبی» خوانده باشید؛ درست همان ملای مکتبی تصویر شده در داستان‌ها در قصه‌های، ما پیش او درس می‌خواندیم. من کوچک‌ترین فرد مکتب آن بودم - شاید آن وقت، حدود پنج سالم بودم - و چون هم خیلی کوچک بودم و هم سید و پسر عالم بودم، این آقای ملاً مکتبی، صبح‌ها مرا کنار دستش می‌نشاند و پول کمی، مثلاً اسکناس پنج قرانی - آن وقت‌ها اسکناس پنج ریالی بود. اسکناس یک ریالی و دو ریالی شما ندیده‌اید - یا دو تومانی از جیب خود بیرون می‌آورد، به من می‌داد و می‌گفت: تو این‌ها را به قرآن بمال که برکت پیدا کند. روز اولی که ما را به مدرسه بردند، یادم است که از نظر من روزی بسیار تیره، تاریک، بد و ناخوشایند بود! پدرم، من و برادر بزرگم را با هم وارد اتاق بزرگی کرد که به نظر من - آن وقت - خیلی بزرگ بود. البته شاید آن موقع به قدر نصف این اتاق، یا مقداری بیشتر از این اتاق بود؛ اما به چشم کودکی آن روز من، جای خیلی بزرگی می‌آمد. و چون پنجره‌هایش شیشه نداشت و از این کاغذهای مومی داشت، تاریک و بد بود. مدتی هم آن‌جا بودیم. لیکن روز اول که ما را دبستان بردند، روز خوبی بود؛ روز شلوغی بود. بچه‌ها بازی می‌کردند، ما هم بازی می‌کردیم. اتاق ما کلاس بزرگی بود - باز به چشم آن وقت کودکی آن موقع من - و عده‌ی بچه‌های کلاس اول زیاد بود. حالا که فکر می‌کنم، شاید سی نفر چهل نفر، از بچه‌های کلاس اول بودیم و روز پر شور و پر شوقی بود و خاطره‌ی بدی از آن روز ندارم. در مورد معلمین اول ما، بله یادم است که مدیر دبستان ما آقای «تدّین» بود؛ تا چند سال پیش زنده بود. من در زمان ریاست جمهوری ارتباطات زیادی با او داشتم. مشهد که می‌رفتم، دیدن ما می‌آمد. پیرمرد شده بود و با هم تماس داشتیم. یک معلم دیگر داشتیم که اسمش آقای روحانی بود؛ الان یادم است، نمی‌دانم کجاست. عده‌ای از معلمین را یادم است؛ بله، تا کلاس ششم - دوره‌ی دبستان - خیلی از معلمین را دورادور می‌شناختم. البته متأسفانه الان هیچ کدام را نمی‌دانم کجا هستند. اصلاً زنده‌اند، نیستند و چه می‌کنند؛ لیکن بعد از دوره‌ی مدرسه هم با بعضی از آن‌ها ارتباط و آشنایی داشتم. البته این مدرسه‌ی ما یک مدرسه‌ی به اصطلاح غیردولتی بود، بعلاوه مدرسه‌ی دینی بود که معلمین و مدیرانش از افراد بسیار متدین انتخاب شده بودند، و با برنامه‌های اندکی دینی‌تر از معمول مدارس آن روز، اداره می‌شد؛ چون آن مدرسه‌ها اصلاً برنامه‌ی دینی درستی نداشت و کسی توجهی و اعتنایی به آن نمی‌کرد. چشم من ضعیف بود، هیچ کس هم نمی‌دانست، خودم هم نمی‌دانستم؛ فقط می‌فهمیدم که چیزهایی را درست نمی‌بینم. بعدها چندین سال گذشت و من خودم فهمیدم چشم‌هایم ضعیف است؛ پدرم و مادرم فهمیدند و برایم عینک تهیه کردند. آن وقت، وقتی که عینکی شدم، گمان کنم حدود سیزده سالم بود؛ لیکن در این دوره‌ی اول مدرسه و این‌ها این نقص کار من بود. قیافه‌ی معلم را از دور نمی‌دیدم. تخته‌ی سیاه را که از روی آن می‌نوشتند، اصلاً نمی‌دیدم، و این مشکلات زیادی را در کار تحصیل من به وجود می‌آورد. حالا - بچه‌ها خوشبختانه بچه‌ها در کودکی، فوراً شناسایی می‌شوند و اگر چشم‌شان ضعیف است، برایشان عینک می‌گیرند و رسیدگی می‌کنند. آن وقت اصلاً این چیزها در مدرسه معمول نبود. گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

والدین پدر و مادرم، پدر و مادر خیلی خوبی بودند. مادرم یک خانم بسیار فهمیده، باسواد، کتاب‌خوان، دارای ذوق شعری و هنری، حافظ شناس - البته حافظ شناس که می‌گویم، نه به معنای علمی و این‌ها، به معنای مأنوس بودن با دیوان حافظ - با قرآن کاملاً آشنا بود و صدای خوشی هم داشت. ما وقتی بچه بودیم، همه می‌نشستیم و مادرم قرآن می‌خواند؛ خیلی هم قرآن را شیرین و قشنگ می‌خواند. ماها دورش جمع می‌شدیم و برای ما به مناسبت، آیه‌هایی که در مورد زندگی پیامبران هست، می‌گفت. من خودم اولین بار، زندگی حضرت موسی، زندگی حضرت ابراهیم و بعضی پیامبران را دیگر را از مادرم - به این مناسبت - شنیدم. قرآن که می‌خواند به این جا که می‌رسید، بنا می‌کرد به شرح دادن. بعضی از شعرهای حافظ را که الان هنوز یادم است - بعد از نزدیک به سنین شصت سالگی - از شعرهایی است که آن وقت از مادرم شنیدم؛ از جمله این یک بیت یادم است: سحر چون خسرو خاور عَلم در کوهساران زد به دست مرحمت یارم در امیدواران زد *** دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گِل آدم بسرشتند و به پیمانانه زدند غرض، خانمی بود خیلی مهربان، خیلی فهمیده و فرزندانش را هم - البته مثل همه‌ی مادران - دوست می‌داشت و رعایت آن‌ها را می‌کرد. پدرم عالم دینی بود و ملای بزرگی بود. برخلاف مادرم که خیلی گیرا و حراف و خوش برخورد بود، پدرم مرد ساکت و کم حرف بود، که این تاثیرات دوران طولانی طلبگی و تنهایی در گوشه‌ی حجره بود. البته پدرم ترک زبان بود. ما اصلاً تبریزی هستیم؛ یعنی پدرم اهل تبریز و خامنه است. مادرم فارس زبان بود؛ و ما به این ترتیب از بچگی، هم با زبان فارسی، هم با زبان تکی آشنا شدیم و محیط شلوغی بود، منزل ما هم منزل کوچکی بود. شرایط زندگی، شرایط باز و راحتی نبود. گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

دوران کودکی

دوران کودکی ما نان گندم نمی‌توانستیم بخوریم، نان جو گندم می‌خوریم چون نان گندم گران‌تر بود. البته یک دانه نان گندم می‌خریدیم برای پدرم فقط، ما نان جو گندم می‌خوریم، گاهی هم نان جو ... وضعمان خیلی خوب نبود و اتفاق می‌افتاد شب‌هایی اتفاق می‌افتاد در منزل ما که شام نبود. مادرم با زحمت زیادی که حالا بماند آن زحمت چگونه انجام می‌شد، برای ما شام تهیه می‌کرد. آن شام هم که تهیه می‌شد و با زحمت تهیه می‌شد، نان و کشمش بود. آن وقت‌ها، از لحاظ مالی در فشار بودیم، یعنی خانواده‌مان، خانواده مرفهی نبود. پدرم یادم هست روحانی معروفی بود، اما خیلی پارسا و گوشه‌گیر بود، لذا زندگی مان خیلی به سختی می‌گذشت. در دوران کودکی با زحمت بسیار، برای ما کفش خریده بود که تنگ بود. پدرم دیگر قادر نبود که این‌ها را عوض بکند یا کفش دیگر بخرد، آمدند گفتند که خوب این کفش‌ها را می‌شکافیم، اندازه می‌کنیم و برایش بند می‌گذاریم. یک عالمه خوشحال شدیم که کفش‌هایمان بندی شد. آمدند شکافتند و بند گذاشتند بعد زشت شد، چون بندهایش خیلی فرق داشت با کفش‌های دیگر، خیلی زشت و ناجور درآمده بود. چقدر غصه خوردیم و خلاصه چاره‌ای نداشتیم. گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

خانه‌ی پدر رئیس‌جمهور

خانه‌ی پدر رئیس‌جمهور در دوران ریاست جمهوری که مرحوم پدر و مادرم در منزل خودشان زندگی می‌کردند، هیچ وقت به ذهن هیچ کس - نه به ذهن آنها، و نه به ذهن ما - خطور نمی‌کرد که حالا - مثلاً - چون ما رئیس‌جمهور هستیم، دستی بر این خانه بکشیم و آن را تعمیری بکنیم. حتی هنگامی که یکی از همسایه‌های ما در این جا ساختمان بلندی ایجاد کرده بود که بر این حیاط مشرف بود و مادر ما هم نمی‌توانست دیگر بدون چادر در حیاط راه برود، بعضی از دوستان گفتند خوب است شما بگویید این کار را نکنند؛ ما پیغام دادیم، دیدیم که گوش نکردند! ما راه قانونی هم نداشتیم؛ یعنی آن قدر داعی و انگیزه پیدا نشد که به آن همسایه

فشار بیاورند که خانه‌ات را مثلاً یک متر کوتاه‌تر درست کن. این از آن چیزهایی است که در یک نظام و در یک کشور، برای همه مای؟ خشنودی و دلگرمی است. مقامات دنیوی و امکانات مادی موجب نمی‌شود که اشخاص وضع شخصی خودشان را با وضع عمومی اشتباه بگیرند و فکر کنند که باید در رفاه بیشتری زندگی کنند. بیانات در بازدید از منزل پدری در مشهد به تاریخ هفدهم مرداد ۱۳۷۴

خاطره‌ی رهبر معظم انقلاب از پدر بزرگوارشان

خاطره‌ی رهبر معظم انقلاب از پدر بزرگوارشان نان و کشمش پدرم روحانی معروفی بود، اما خیلی پارسا و گوشه گیر... زندگی ما به سختی می‌گذشت. من یادم هست شب‌هایی اتفاق می‌افتاد که در منزل ما شام نبود! مادرم با زحمت برای ما شام تهیه می‌کرد و... آن شام هم نان و کشمش بود. بی‌رغبی به افزایش زخارف دنیایی از جمله خصوصیتی که هم مرحوم والد و هم مرحوم مادر ما داشتند و واقعاً از چیزهای عجیب بود و هر وقت فکر می‌کنم، در کمتر کسی نظیر این را می‌بینم، بی‌رغبتی آنها به افزایش زخارف دنیایی بود. همه‌ی ما واقعاً باید این خصوصیت را تمرین کنیم. مرحوم شهید قاضی طباطبایی، امام جمعه‌ی تبریز، سال ۵۱ این‌جا آمده بود؛ رو کرد به ما و گفت من چهل سال قبل با پدرم از تبریز به مشهد آمدم و برای دیدن آقا سوری به ایشان زدم. آقا در چهل سال پیش همان جایی نشسته بود که الان نشسته، و من همان جایی نشسته‌ام که پدرم نشسته بود، و این اتاق و این خانه کمترین تغییری نکرده است. یک نسل عوض شده بود، اما ایشان مثل همان چهل سال پیش بود. وقتی اخوی -حسن آقا- می‌خواست داماد شود، چون جایی نداشتیم، آن اتاق را خراب کردند و از آن، دو اتاق کوچکتر ساختند. زیرزمین پایین یک در داشت. در آن‌جا حمامی درست کردند و خانه شد حمام‌دار. البته آن موقع، دیگر ماها نبودیم. آن وقت جای میهمان‌ها در اتاق بزرگ بود. ۱۶/۰۱/۱۳۷۱ خانه‌ی پدری منزل پدری من که در آن متولد شده‌ام - تا چهار- پنج سالگی من - یک خانه ۶۰-۷۰ متری در محله فقیر نشین مشهد بود که فقط یک اتاق و یک زیر زمین تاریک و خفه‌ای داشت. هنگامی که برای پدرم میهمان می‌آمد (و معمولاً پدر بنا بر این که روحانی و محل مراجعه مردم بود، میهمان داشت) همه ما باید به زیر زمین می‌رفتیم تا مهمان برود. بعد عده‌ای که به پدر ارادتی داشتند، زمین کوچکی را کنار این منزل خریده به آن اضافه کردند و ما دارای سه اتاق شدیم

گوشت کوبنی

گوشت کوبنی ----- مصرف گوشت خانه آیه‌الله خامنه‌ای در زمان ریاست جمهوری، تنها از طریق کوبن بود. ایشان در آن زمان، به من فرمودند: «من تاکنون، غیر از همان گوشت کوبنی - که به همه مردم داده می‌شود - گوشت دیگری از بازار نخریده‌ام! مصرف سوخت خانه معظم له نیز همان سهمیه کوبنی بود. اگر گوشت گرمی هم مصرفی می‌کردند، گوشتی بود که افراد به عنوان نذر و قربانی برای آقا می‌بردند. امروز هم زندگی ایشان، مثل زندگی مردم محروم و مستضعف است؛ زندگی بسیار ساده‌ای است. این حقایق را باید نوشت و در تاریخ ثبت کرد. آیه‌الله مصباح یزدی، پرتوی از خورشید، ص ۵۱.

میز و صندلی قدیمی

میز و صندلی قدیمی ----- زندگی شخصی آقا از سادگی و سلامت خاصی برخوردار است. این سادگی به زندگی نزدیکان ایشان نیز سرایت کرده است. آقا و فرزندان‌شان اهل تجملات نیستند. همین اعتقاد، آنان را از سوءاستفاده از مقام و موقعیت بازداشته است. من این سادگی را در منزل ایشان به تماشا نشسته‌ام. روزی معظم له

مرا به کتابخانه خود دعوت کردند، من در آنجا یک میز بسیار ساده و قدیمی دیدم. در کنار میز نیز یک صندلی کهنه بود. هر دوی آن میز و صندلی، مربوط به قبل از پیروزی انقلاب اسلامی بود. مقام معظم رهبری در کتابخانه ساده خود، هنوز از همان میز و صندلی استفاده می‌کنند. آیه‌الله سید محمود هاشمی شاهرودی. پرتوی از خورشید، ص ۵۲.

خانه‌ای کوچک و غذایی ساده

خانه‌ای کوچک و غذایی ساده ----- زمانی که مقام معظم رهبری در ایرانشهر تبعید بودند، در ساختمانی کوچک که یک اتاق و یک آشپزخانه داشت، زندگی می‌کردند. همین مکان کوچک، هر روز پذیرای تعداد زیادی از مهمانانی بود که از راه‌های دور و نزدیک به آن جا می‌آمدند. من نیز توفیق داشتم که در آن روزها به دیدن ایشان بروم. چون به ایرانشهر رفتم و آقا را زیارت کردم، دیدم که تک و تنهایند و کسی کمک کار ایشان نیست. تصمیم گرفتم چند روز در آن جا بمانم و به معظم له کمک کنم. در تمام روزهایی که من در محضر آقا بودم، غذای ایشان و مهمانها، سیب‌زمینی، نیمرو و تخم‌مرغ آب‌پز بود. حجة‌الاسلام و المسلمین سیدعلی اصغر باقرزاده. پرتوی از خورشید، ص ۵۴.

ساده زیستی آقا

ساده زیستی آقا ----- با این که مقام معظم رهبری می‌توانند از همه امکانات مادی بهره‌مند شوند، سطح زندگی خصوصاً ایشان از سطح زندگی یک شهروند معمولی هم پایین‌تر است. معظم له علاوه بر این که از یک زندگی معمولی و سطح پایین بهره می‌برند، دائماً به مسئولان سفارش می‌کنند: مواظب زندگی خود باشید! اسراف نکنید! آیه‌الله خامنه‌ای معتقدند که مردم را باید عملاً به ساده زیستی دعوت نمود. خودشان در صف مقدم این دعوت هستند. ایشان در مناسبت‌های خاصی که برنامه خواندن صیغه عقد دارند، قبل از اجرای صیغه عقد، حدود یک ربع، عروس و داماد و خانواده‌های آنها را به رعایت صرفه جویی دعوت می‌نمایند و می‌فرمایند: خرج‌های گزاف نداشته باشید. تشریفات و ریخت و پاشی نداشته باشید. خود آقا هم در زندگی خصوصی‌شان، دقیقاً همین‌طور عمل می‌کنند. معظم له نه حقوق از جایی دریافت می‌کنند و نه از جوهاتی که از اطراف و اکناف خدمت ایشان می‌آید، برای زندگی شخصی خود استفاده می‌کنند. زندگی ایشان از طریق هدایا و نذوراتی است که علاقه‌مندان و ارادتمندان به معظم له تقدیم می‌کنند. فرزندان آقا هم همین‌طور زندگی می‌کنند و همین سادگی و ساده زیستی را دارند. حجة‌الاسلام و المسلمین محمدی گلپایگانی. پرتوی از خورشید، ص ۵۶.

شام مختصر

شام مختصر ----- در اوایل ریاست جمهوری آیه‌الله خامنه‌ای، یک شب دیداری با ایشان داشت. صحبت به درازا کشید. معظم له فرمودند: شام پیش ما بمان! من از دعوت ایشان خوشحال شدم؛ زیرا می‌توانستم مدتی بیشتر در خدمت ایشان باشم. آقا در ادامه فرمودند: من نمی‌دانم شام چی داریم یا اصلاً به اندازه ما دو نفر شام هست یا نه؟ به هر حال، هر چه باشد، با هم می‌خوریم! از همان دفتر کار به منزل تلفن زدند و با خانواده صحبت کردند و گفتند: خانم! شام چی داریم؟ فلانی پیش ماست و من گفته‌ام که هر چه باشد، با هم می‌خوریم! از جواب‌های آیت‌الله خامنه‌ای، احساس کردم که در منزل فقط به اندازه یک نفر شام کنار گذاشته‌اند. آقا فرمودند: عیبی نداره! هر چه هست برای ما بفرستید. قدری هم پنیر و ماست همراهش کنید. پس از گذشت حدود یک ربع، یک بشقاب برنج سفید با یک کاسه کوچک خورشت معمولی خیلی متوسط و مختصر آوردند. قدری هم شاید نان و پنیر و ماست همراه آن بود. آنها را نصف کردیم و با هم خوردیم. من در دلم و

بعدها به زبانم، هزار مرتبه خداوند را به سبب نعمت انقلاب اسلامی شکر کردم که چنین تحولی در کشور ایجاد کرد. در دستگاه طاغوت - در قبل از انقلاب - چه جاه و جلال و تجمل و اسراف و تبذیری وجود داشت، و امروز رئیس جمهور چه ساده زندگی می‌کند! زندگی آیه‌الله خامنه‌ای هنوز هم همین طور است. روش ایشان در زندگی عوض نشده است. اگر معظم‌له مردم را به صرفه‌جویی دعوت می‌کنند، خودشان قبل از مردم به صرفه‌جویی عمل می‌نمایند. دکتر غلامعلی حداد عادل . پرتوی از خورشید، ص ۵۷.

مثل همه بسیجی‌ها!

مثل همه بسیجی‌ها! ----- ساده زیستی بر زندگی مقام معظم رهبری سایه افکنده است. ایشان این خصلت را از همان جوانی داشته و پس از انقلاب اسلامی نیز همواره با آن مأنوس بوده‌اند. در اوایل جنگ که معظم‌له نماینده حضرت امام قدس سره در شورای عالی دفاع بودند، روزی به دزفول آمدند. ایشان تصمیم گرفتند به اهواز بروند. ولی هیچ وسیله‌ای برای مسافرت به اهواز نداشتند. رو به تعدادی از رزمندگان می‌کنند و می‌فرمایند: آیا کسی به اهواز نمی‌رود؟ برادم، شهید حسین علم‌الهدی که به اتفاق آقای حاج صادق آهنگران در دزفول بود، به آقا می‌گوید: ما می‌خواهیم به اهواز برویم. مقام معظم رهبری سوار ماشین آنان می‌شوند، تا به سوی مقصد حرکت کنند. اخوی از دوران دانشجویی در مشهد، با آقا مأنوس بود. او می‌دانست که حضرت آیه‌الله خامنه‌ای ناراحتی معده دارند. از این رو، مقداری نان، پنیر و گوجه تهیه می‌کند در بین راه، کنار جاده اندی‌مشک - اهواز، بر روی خاک‌ها می‌نشیند و مقداری نان و پنیر می‌خورند و بعد به راه خود ادامه می‌دهند. حسین گفت: انگار نه انگار که ایشان نماینده حضرت امام هستند. بسیار ساده و خاکی بودند. بعد از صرف آن غذا، با هم به یکی از مقرهای نظامی در شوش رفتند. از آن جا بازدید کردند و سپس به سمت اهواز حرکت نمودند. عکس آن بازدید، هنوز هم موجود است. امروز نیز ایشان همان روحیه را دارند، مثل همه بسیجی‌ها! آقای سید علی علم‌الهدی . پرتوی از خورشید، ص ۶۱.

فرش نخل خرما

فرش نخل خرما ----- در سال‌های اول رهبری، آقا تحت عمل جراحی قرار گرفتند و دوران نقاهت را در منزل گذراندند. روزی ما را به حضور پذیرفتند. اتاق ملاقات، اتاق پذیرایی بود. من چون وارد اتاق شدم و فضای آن جا و وسایل و تجهیزات اتاق را دیدم، سخت تحت تأثیر قرار گرفتم. وسایل در حد اقباشی فقیر جامعه بود و فرش اتاق پذیرایی، یک قالی تمام نخ نما که گل سالمی در آن دیده نمی‌شد. آن قالی نیز جهیزیه همسرشان بود. سایر وسایل اتاق نیز کاملاً عادی و معمولی می‌نمود. از زندگی افراد متوسط جامعه نیز پایین تر بود. سردار سرتیپ پاسدار محمد باقر ذوالقدر . پرتوی از خورشید، ص ۶۵.

عروج معنوی

عروج معنوی ----- هرگز مسئولیت‌های بزرگ اجرایی، مانع عروج معنوی مقام معظم رهبری نیست. ایشان در اوج خدمت در جایگاه رهبری، از عبادت و توسل غافل نمی‌شوند. معظم‌له پیش از رهبری نیز در این پهنه سیر می‌کردند. فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی، گاه مانعی بر سر راه مسائل معنوی و عبادی می‌شوند؛ اما در زندگی آیه‌الله خامنه‌ای، سیر در این عرصه نمود خاصی دارد. ایشان سوای از برنامه‌های معنوی روزانه و عبادت‌های شبانه، گاهگاهی پا به حریم قدس رضوی می‌گذارند و نیمه شبی در جمکران به عشق امام زمان (عج) می‌سوزند. ایشان هرگز از توسل به اولیای خدا و

عبادت هایی که باعث صفای قلب و روحانیت آدمی می‌شود، غافل نیستند. معظم له نه تنها این حضور در درگاه ربوبی و عبادت‌های عارفانه را مانعی بر سر راه انجام وظایف خطیر رهبری نمی‌دانند، بلکه این عبادت‌ها را عاملی برای موفقیت در عرصه خدمت می‌شمردند که ما آن را فیض الهی می‌دانیم. چه شب‌هایی که جمکران، میزبان آقا بوده است و مردم شاهد عبادت رهبر فرزانه خود بوده‌اند و چه ایامی که مقام معظم رهبری در عشق امام علی بن موسی الرضا علیه السلام سوخته‌اند و مریدان در حسرت حال مرادشان، از خداوند بزرگ درخواست چنین حضوری کرده‌اند. آیه الله مصباح یزدی . پرتوی از خورشید، ص ۶۹.

عبادت

عبادت ----- حالات مقام معظم رهبری هنگام عبادت، فوق العاده است. معظم له در حال نماز، آن چنان خاشع است که اگر کسی پشت سر ایشان نماز بخواند، معنویتی در او ایجاد می‌شود که قابل وصف نیست. من این حالت را تنها در دو زمان حس کرده‌ام؛ یکی در آن زمان که پشت سر امام خمینی قدس سره در قم نماز می‌خواندیم و دیگری در مسجد الحرام بین حجر الاسود و مقام. این حالت در ماه مبارک رمضان، فوق العاده می‌شود. معظم له در طول سال، دعا و نیایش بسیاری به درگاه خداوند دارند و در ماه مبارک، بیش‌تر به راز و نیاز می‌پردازند. حالت معظم له در صلوات شعبانیه دیدنی است. ایشان در کمال متانت و حجب و حیای خاصی - که مخصوص خود ایشان می‌باشد - آن را می‌خوانند و تذکر می‌دهند که این دعاها خوانده شود. مقام معظم له در طول شبانه روز، تنها ۴ ساعت می‌خوانند و بقیه اوقات را به عبادت و انجام وظایف رهبری می‌پردازند. در سفری که آقا به قم داشتند، علی‌رغم حجم زیاد کارها؛ به مسجد جمکران عزیمت نمودند و تا صبح در آن مسجد به عبادت مشغول شدند. معظم له در تهران نیز، هر شب از ساعت ۳/۳۰ دقیقه تا سپیده دم به عبادت می‌پردازند. این عبادت و معنویت ایشان برای همه ما درس و الگوست. حجة الاسلام و المسلمین موسوی کاشانی . پرتوی از خورشید، ص ۷۰.

تلاش و تهجد

تلاش و تهجد ----- یکی از برنامه‌های ثابت مقام معظم رهبری این است که حداقل یک ساعت مانده به اذان صبح، بیدار می‌شوند و تا اذان صبح، به تهجد و شب زنده‌داری می‌پردازند. سپس نماز صبح را می‌خوانند و پس از نماز صبح، اگر برنامه رفتن به کوه داشته باشند، تشریف می‌برند و گرنه؛ قدری استراحت می‌کنند و طبق معمول، ساعت هشت صبح کارشان را شروع می‌کنند. کارهای ایشان هم چند نوع است. دیدارهای رسمی با مقامات کشوری و لشگری است آقایان می‌آیند، دیدار می‌کنند، گزارش کارشان را می‌دهند و معظم له رهنمودهای لازم را ارایه می‌کنند. این برنامه‌ها معمولاً تا ظهر طول می‌کشد بعد، نوبت نماز ظهر می‌رسد. یکی از توفیقاتی که ایشان دارند، این است که نمازهایشان را به جماعت می‌خوانند، حتی نماز صبح را. نماز جماعت صبح را در درون خانه می‌خوانند. نماز جماعت ظهر ایشان با شرکت تعدادی از ملاقات کنندگان و نیز افرادی که در دفتر هستند، برگزار می‌گردد. گاهی بعضی از شخصیت‌ها و علمایی که از علاقه‌مندان مقام معظم رهبری هستند و دوست دارند نماز را با ایشان بخوانند، به دفتر می‌آیند و نماز جماعت را پشت سر ایشان می‌خوانند. نماز ظهر که خوانده شد، برای نهار و استراحت تشریف می‌برند. کارهای بعداز ظهر ایشان از ساعت شانزده شروع می‌شود و تا نماز مغرب ادامه پیدا می‌کند. نماز مغرب را به جماعت می‌خوانند و شب را تا هنگام استراحت، به مطالعه یا دیدن اخبار و یا در کنار خانواده می‌گذرانند. حجة الاسلام و المسلمین محمدی گلپایگانی . پرتوی از خورشید، ص ۷۳.

جواب نامه من!

جواب نامه من! ----- در سال ۱۳۷۴، خانمی به مطب من مراجعه کرد، کودک خردسالش نیز با وی بود. هر دوی آنان بیماری سل داشتند. ناراحتی خانم به قدری بود که از حلقوم وی خون بیرون می‌آمد. من هر دوی آن‌ها را معاینه کردم و برایشان نسخه نوشتم. چون نسخه را به دست آن خانم دادم، با کمال ناامیدی اظهار داشت: نسخه قبلی شما را هم دارم! من قبلاً هم به شما مراجعه کرده‌ام. به علت عدم توانایی مالی، قدرت تهیه دارو را ندارم! من چهار فرزند دارم که همگی به جز یک دختر ده ساله، همین بیماری را دارند. همسر من نیز فلج و خانه نشین است. تنها نان آور ما دختر ده ساله‌ام است که با قالی بافی، مبلغ اندکی برای خانه می‌آورد که آن هم کفاف خرید نان ما را نمی‌دهد. من به وی گفتم: من موضوع را با دوستانم در میان می‌گذارم تا بلکه چاره‌ای بیندیشیم و مشکل تو و خانواده ات را حل کنیم. آن خانم از مطب من خارج شد. من هم چنان در فکر چاره‌جویی بودم که پس از گذشت ساعتی، دیدم دوباره به من مراجعه کرد، اما این بار با دفعات قبل خیلی تفاوت داشت؛ از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید. به من گفت: دیگر نیازی به تلاش شما نیست! علت را پرسیدم، در جوابم گفت: وقتی که به منزل رسیدم، هیئتی به خانه ما آمدند. وضعیت ما را بررسی کردند. و قرار شد فردا صبح، همه ما را برای درمان به بیمارستان ببرند! گفتم: این هیئت از طرف چه کسی آمده بود؟ گفت: از طرف مقام معظم رهبری! گفتم: چگونه از موضوع با خبر شده بودند؟ گفت: این روزها آقا به قم تشریف آورده‌اند. من ماجرای زندگیم را طی نامه‌ای، خدمت ایشان توضیح دادم. نامه من به دفتر معظم له سپرده شد. نامه افراد اوراژانسی در اولویت قرار گرفت و من نیز چون چنین وضعی داشتم. مورد لطف قرار گرفتم! این برخورد برای من خیلی شیرین بود. انسان با این رفتارها به یاد اولیای الهی می‌افتد. دکتر وحیدی. پرتوی از خورشید، ص ۱۱۹.

پس بقیه چی؟!

پس بقیه چی؟! ----- هنگام تعویض ضریح مطهر حضرت امام رضا علیه السلام، همراه مقام معظم رهبری به عتبه بوسی امام هشتم علیه السلام مشرف شدم. مقام معظم رهبری در کنار مرقد آن امام همام علیه السلام، مشغول راز و نیاز بودند. چون ضریح را برداشته بودند، حضور در کنار قبر، رنگ و بوی دیگری داشت. راز و نیاز آیه الله خامنه‌ای که تمام شد، آقای واعظ طبسی به ایشان عرض کرد: آقا زاده‌ها هم بیانند نزدیکتر، تا از نزدیک امام علیه السلام را زیارت نمایند. معظم له فرمودند: پس بقیه چی؟! آقا این دقت را همواره دارند. ایشان امتیاز خاصی را برای فرزندانشان قائل نیستند. در آن روز هم فرمودند: اگر بقیه افراد می‌توانند از نزدیک قبر امام هشتم علیه السلام را زیارت کنند، فرزندان من هم بیانند. همه، توفیق حضور یافتند. عجب روز به یاد ماندنی بود. بعضی از دل شکستگان، سر از پا نمی‌شناختند. حجة الاسلام و المسلمین محمدعلی حقانی. پرتوی از خورشید، ص ۱۳۶.

خودداری از دادن رساله

خودداری از دادن رساله ----- درباره حضرت امام خمینی قدس سره، بارها شنیده بودیم که معظم له یک قدم برای مرجعیت برداشتند. امروز ما همان خصیصه را در شخص آیه الله خامنه‌ای می‌بینیم. ایشان هم یک قدم برای مرجعیت برداشتند. با وجود اصرار فراوان مردم، هنوز مقام معظم رهبری از دادن رساله خودداری می‌کنند. در روزهای آغازین رهبری ایشان - مرداد ۱۳۶۸ - که هنوز مراجع بزرگواری چون حضرات آیات: خویی، گلپایگانی، مرعشی نجفی و اراکی در قید حیات بودند، یکی از افراد حاضر در جلسه، به مقام معظم رهبری گفت: برخی شما را به عنوان مرجع تقلید مطرح می‌کنند. ایشان فرمودند: من مطلقاً مطرح نیستم! همین بار رهبری که بر دوش من گذاشته شده است، را هم نمی‌خواستم؛ اما

وقتی تکلیف شد، «خذاها بقوّه». امیدوارم بتوانم همین بار سنگین را به مقصد برسانم. من دوست ندارم کسانی که منسوب به ما هستند، در این مسیر گامی بردارند! بعدها که شرایط به گونه‌ای دیگر شد و اصرارها فراوان شد، مقام معظم رهبری پذیرفتند که مرجعیت شیعیان خارج از کشور را بپذیرند؛ ولی در رابطه با داخل فرمودند: مراجع بزرگوار دیگری هستند. این برخورد، برگرفته از روحیه بلند آیه‌الله خامنه‌ای است. روحیه بلند اعراض از دنیا، از خصایص انسان‌های والاست. حجة‌الاسلام و المسلمین سیداحمد خاتمی . پرتوی از خورشید، ص ۱۶۳.

مطالعه روزنامه‌ها

مطالعه روزنامه‌ها

مطالعه روزنامه‌ها ----- مقام معظم رهبری از همه مسائل و جریان‌ها باخبرند و به اقتضای مسئولیتشان، شاید اولین شخصی باشند که از مسائل و جریان‌اتی که اتفاق می‌افتد، مطلع می‌شدند. معظم له به روزنامه‌ها و مطبوعات علاقه دارند و آنها را با دقت ملاحظه می‌کنند. گزیده جراید و مطبوعات برای ایشان آماده می‌شود و به صورت بولتن روزانه، خدمت معظم له تقدیم می‌گردد؛ ولی ایشان به این اکتفا نمی‌کنند. تمام روزنامه‌های صبح و عصر، به موقع روی میز مقام معظم رهبری قرار می‌گیرد و ایشان با علاقه، آنها را می‌خوانند؛ به خصوص سرمقاله‌ها را با دقت مطالعه می‌کنند. این موضوع، اختصاصی به روزنامه‌ها هم ندارد؛ معظم له مجلات، ماهنامه‌ها و فصلنامه‌ها را هم می‌بینند. آیه‌الله خامنه‌ای خیلی پرکار هستند. ایشان چند بار به من فرمودند: من در ۲۴ ساعت، وقت کم می‌آورم! حجة‌الاسلام و المسلمین محمدی گلپایگانی . پرتوی از خورشید، ص ۲۷.

مطالعه رمان

مطالعه رمان ----- مقام معظم رهبری به علت عمل جراحی کیسه صفرا در بیمارستان بستری بودند. توفیقی بود که به اتفاق حجة‌الاسلام و المسلمین محمدعلی زم و چند نفر از دوستان اهل قلم به عیادت معظم له برویم. در آن دیدار، آیه‌الله خامنه‌ای از چند کتاب رمان نام بردند که همه آنها را در زمان بستری در بیمارستان، مطالعه کرده بودند. برای ما، نام آن کتاب‌ها تازگی داشت. ما از خجالت سر خود را پایین انداخته بودیم و در عین حال، بر تبحر، دقت و شوق در مطالعه مقام معظم رهبری آفرین می‌گفتم. علاوه بر شوق در مطالعه، استفاده از وقت، آن هم در بیمارستان و در زمان بیماری، ستودنی و برای همه ما درس است. آقای رهگذر . پرتوی از خورشید، ص ۲۸.

هوش و فهم فوق العاده

هوش و فهم فوق العاده ----- بنده همراه آقایان، محقق داماد، مؤمن، تقدیری و وافی، در درس آیه‌الله مرتضی حائری شرکت می‌کردیم. ایشان گاهی بیست دقیقه تا نیم ساعت دیرتر به درس می‌آمدند. برای ما مبهم بود که چرا آقا دیر به درس می‌آیند. بعدها روشن گردید که آقای حائری در منزل خود یک بحث دیگری دارند و آن درس نیز تنها برای یک نفر است. کسانی که به استاد نزدیک‌تر بودند، با تفحص فهمیدند که آن شخص آیه‌الله خامنه‌ای هستند. آقای حائری در منزل به معظم له درس خارج می‌گفتند. آقای تقدیری به من گفت: روزی به استاد گفتم: شما برای یک نفر، جمعی را معطل نگه می‌دارید. آقای حائری به من گفتند: سید، بسیار خوش فهم است! حجة‌الاسلام و المسلمین سیدمحمدتقی

محصل همدانی . پرتوی از خورشید، ص ۴۵.

ساده‌زیستی

ساده‌زیستی بر خود واجب می‌دانم که شهادت دهم زندگی داخلی آیت‌الله خامنه‌ای بسیار ساده است؛ نه از باب اینکه رهبر عزیز انقلابمان به این حرف‌ها نیازی داشته باشند، بلکه وظیفه خود می‌دانم تا این مهم را به مردم مسلمان و انقلابی ایران بگویم. من از داخل منزل ایشان مطلع هستم. مقام معظم رهبری در خانه، بیش از یک نوع غذا بر سر سفره ندارند. خانواده معظم له روی موکت زندگی می‌کنند. روزی به منزل ایشان رفتم. یک فرش مندرس آنجا بود. من از زبری آن فرش به موکت پناه بردم! حجت‌الاسلام حاج سید احمد خمینی (ره)

اهل نظر و اجتهاد

اهل نظر و اجتهاد بنده به عنوان کسی که با آیت‌الله خامنه‌ای آشنایی دارم، عرض می‌کنم که ایشان اهل نظر و اجتهاد هستند. سی سال پیش، وقتی در مشهد، در مسجد گوهرشاد با ایشان ملاقات کردم، آن موقع ایشان از مدرسان محترم مشهد بودند. من آن زمان، در مشهد، از آیت‌الله خامنه‌ای پرسیدم: چه چیزی تدریس می‌کنید؟ معظم له فرمودند: مکاسب. مکاسب از مهم‌ترین و مشکل‌ترین کتب علمی است، به نظر من، ایشان فقیه و مجتهد است. آیت‌الله فاضل لنکرانی

سیاستمداری هوشمند

سیاستمداری هوشمند بعد از صدور قطعنامه ۵۹۸ از سوی سازمان ملل، فشارهای زیادی از سوی کشورهای قدرتمند دنیا بر ما وارد می‌شد؛ تا قطعنامه را بپذیریم. در همان ایام، خاویار پرزد کوئینار - دبیر کل سازمان ملل متحد - برای رایزنی‌های لازم به ایران آمد. یکی از برنامه‌های وی، ملاقات با رئیس‌جمهور، آیت‌الله خامنه‌ای بود. پس از ملاقات، خاویار پرزد کوئینار به من گفت: رئیس‌جمهور شما در کدام دانشگاه علوم سیاسی فارغ‌التحصیل شده است؟ من از چند دانشگاه معتبر دنیا، مدرک دکترای علوم سیاسی دارم و بیش از سی سال است که کار سیاسی می‌کنم و اکنون ده سال است که دبیر کل سازمان ملل می‌باشم. در آن مدت، کمتر شخصیت سیاسی و رئیس‌جمهوری هست که وی را ندیده و با او گفت و گو نکرده باشم، ولی تاکنون شخصیتی سیاستمدارتر و هوشمندتر از رئیس‌جمهور شما ندیده‌ام! آقای علی محمد بشارتی

پیش از انقلاب

صندوق محرمانه‌ی آمریکایی‌ها

صندوق محرمانه‌ی آمریکایی‌ها (در زمان رژیم پهلوی) آمریکایی‌ها هواپیماهای جنگی و بقیه‌ی ابزارهای خودشان را به ما می‌فروختند؛ ولی اجازه‌ی تعمیر آنها را به ما نمی‌دادند! البته داستان آن فروشها هم داستان عجیبی است. آن روز صندوق مشترکی بین ایران و آمریکا وجود داشت که بنده اوایل انقلاب که به وزارت دفاع رفتم و در آنجا مشغول کار شدم، این را کشف کردم؛ بعد به مجلس رفتم و آن را پیگیری کردم، که متأسفانه تا امروز هم امریکاییها جواب نداده‌اند! صندوقی با نام اختصاری F.M.S داشتند که دولت ایران پول را در آن صندوق می‌ریخت؛ اما قیمت جنس و نوع جنس و برداشت پول را امریکاییها به عهده داشتند! وقتی انقلاب پیروز شد، میلیاردها دلار در این صندوق پول بود که هنوز هم امریکاییها جوابی نداده‌اند و آن پولها را به ملت ایران

برنگردانده‌اند. بیانات در جلسه‌ی پرسش و پاسخ دانشجویان دانشگاه صنعتی امیرکبیر ۲۲/۱۲/۱۳۷۹

هیبت سلطانی او را گرفت

هیبت سلطانی او را گرفت من در دوران اختناق، استاد معروف عالی‌مقامی را می‌شناختم که روی کفش شاه آن وقت -محمدرضا- افتاد! اساتید در صنفی ایستاده بودند و محمدرضا از برابر آنها عبور می‌کرد و این شخص روی پای او افتاد! از این کارها می‌کردند، اما چه کسانی؟ تیمسارها. اما یک عالم، یک دانشمند، یک محقق -که واقعاً هم این آدم محقق است- فاضل، نام‌آور، نامدار، چه قدر تحقیقات، چه قدر کتاب، روی پای او افتاد! شاگردهایش ملامت کردند: استاد، شما؟! آخر آن شخص که بی‌سواد است! عالم جماعت کسی را قبول ندارد؛ سیاست برایش مسئله‌ای نیست؛ نگاه می‌کند ببیند چه کسی عالم است. اصلاً برای عالم، جاذبه و ارزشی بالاتر از علم نیست. بدترین فحش در محیط اهل علم، لقب «بی‌سواد» است؛ هیچ فحشی از این بالاتر نیست؛ در هم محیط‌های علمی همین‌گونه است؛ آن وقت آن عالم روی پای یک جاهل و قلدر افتاد! شاگردان و رفقای ملامت کردند و او هم جوابی نداشت؛ گفت: هیبت سلطانی من را گرفت! این عبارت، همان وقتها در محیط‌های دانشگاه که دوستان ما می‌رفتند و می‌آمدند، معروف شد و علما و دانشمندان آن وقت، به کسانی که هیبت سلطانی آنها را می‌گیرد، و کسانی که جز هیبت علم چیزی آنها را نمی‌گیرد، تقسیم می‌شدند! البته همان وقت هم دانشمندانی مثل همان آدم داشتیم که حتی با فقر می‌ساختند، برای اینکه به سمت آنها نگاه نکنند؛ نه اینکه روی پایشان نیفتند، یا دستشان را نبوسند، یا تواضعشان نکنند؛ نه، اصلاً خودشان را بالاتر از این می‌دانستند که به فکر آن دستگاه‌های جاهل و دور از معرفت بیفتند. زندگی پولی و مادی را اصلاً کم‌ارزش‌تر از این می‌دانستند که خودشان را به آن آلوده کنند. بیانات دیدار روسای دانشگاه‌های علوم پزشکی در اول آبان ۱۳۶۹

تفسیر آیات بنی‌اسرائیل

تفسیر آیات بنی‌اسرائیل بنده سال ۵۰ در مشهد برای دانشجویها درس تفسیر می‌گفتم و اوایل سوره‌ی بقره -ماجراهای بنی‌اسرائیل- را تفسیر می‌کردم. بنده را به ساواک خواستند و گفتند چرا شما راجع به بنی‌اسرائیل حرف می‌زنید؟ گفتم آیه‌ی قرآن است؛ من دارم آیه‌ی قرآن را معنا و تفسیر می‌کنم. گفتند نه، این اهانت به اسرائیل است! درس تفسیر بنده را به خاطر تفسیر آیات بنی‌اسرائیل -چون اسم اسرائیل در آن بود- تعطیل کردند. اختناق در آن زمان عجیب بود؛ اما نه از طرف دولت امریکا، نه از سوی دولت فرانسه و نه از طرف دولت‌های دیگر مطلقاً رژیم طاغوت به مخالفت با آزادی و دموکراسی متهم نشد. آن زمان انتخابات برگزار می‌شد اما مردم اصلاً نمی‌فهمیدند کی آمد، کی رفت و چه کسی انتخاب شد. به آن صورت رأی‌گیری وجود نداشت؛ صندوق رأی درست می‌کردند و اسم نماینده‌ای را که خودشان می‌خواستند و از دربار تأیید شده بود، از صندوق بیرون می‌آوردند. با این کار، صورت مسخره‌ای از یک رأی‌گیری را به نمایش می‌گذاشتند. دیدار با دانشجویان و اساتید دانشگاه‌های استان کرمان ۱۹/۰۲/۱۳۸۴

سرتان می‌شکند!

سرتان می‌شکند! در دوران مبارزات طولانی در آن سال‌های اختناق -که شماها در دنیای مخصوص آخوندی و طلبگی ماها نبودید- یکی از کارهایی که معمول بود، این بود که روحانیون مبارز را به بی‌سواد می‌رسمی کنند؛ در صورتی که این‌ها از خیلی از آن‌ها با سوادتر بودند! ما در مشهد مسجد کرامت داشتیم که اجتماع عظیمی از جوانان و نوجوانان در آنجا گرد می‌آمدند. من یک‌وقت در آنجا در خلال صحبت، به یکی از این حرف‌هایی که درباره‌ی ما گفته شده بود، اشاره می‌کردم، این شعر - که ظاهراً متعلق به میرزا حبیب است - به زبانم آمد: زین علم که رسمی است پی بحث و جدل نیز افزون ز تو چندین ورق

باطله داریم بعد گفتم اگر نوشته‌های علمی و نوشته‌های فقه و اصولی‌ام را به سر هر کدامتان بزنم، سرتان می‌شکند؛ این قدر زیاد است! دیدار با جمعی از هنرمندان ۴/۹/۱۳۷۰

دهه‌ی چهل و سفر به همدان

دهه‌ی چهل و سفر به همدان اولین سفر من به همدان در سال‌های دهه‌ی ۴۰ اتفاقاً برای شرکت در یک جلسه‌ی مربوط به جوانان بود. من تا آن وقت همدان نیامده بودم. همین آقای آقامحمدی - که الان این جا هستند - آن وقت یک جوان شاید بیست‌ساله‌ای بودند. ایشان به تهران آمد و بنده را پیدا کرد؛ من هم آن موقع تصادفاً در تهران بودم. گفت ما در همدان یک مشت جوان هستیم، شما بیایید برای ما سخنرانی کنید. حالا چه کسی بنده را به ایشان معرفی کرده بود، من دیگر نمی‌دانم. پرسیدم وقتی به همدان آمدم، کجا بروم؟ آدرسی به من دادند و گفتند این جا بیایید. من در روز معین رفتم. حتی پول کرایه‌ی ماشین هم به ما ندادند! رفتم بلیت اتوبوس گرفتم. عصر بود که راه افتادم. پنج شش ساعتی شد تا به همدان رسیدم. شب بود. آدرس را دستم گرفتم و شروع کردم به پرس و جو. ما را به خیابانی راهنمایی کردند که از یک میدان منشعب می‌شد؛ همین میدانی که پنج شش خیابان دور و بر آن هست. وارد کوچه‌ای شدیم که منزل آقای سیدکاظم اکرمی در آن جا بود؛ همین آقای اکرمی‌ای که وزیر و نماینده بودند و الان هم بحمدالله در تهران استاد دانشگاه هستند. ایشان هم جوان بود؛ البته سنش بیشتر از آقای آقامحمدی بود. ایشان معلم ساده‌ای بود در همدان. منتظر من بودند. معلوم شد شب، محل پذیرایی ما، خانه‌ی آقای اکرمی است. فردای آن روز بنده را به مسجد کوچکی بردند که حدود بیست، سی نفر جوان در آن جا حضور داشتند و همه دانش آموز. وقتی این جوان عزیز دانش آموز این جا صحبت می‌کردند، من به یاد آن جلسه افتادم و آن صحنه جلوی چشم مجسم شد. آن‌ها در سنین ایشان بودند. صندلی گذاشته بودند و من رفتم بحث گرم گیرای جذابی برای آن‌ها انجام دادم. یک ساعت و خرده‌ای برایشان صحبت کردم. وقتی پا شدم بروم، این جوان‌ها من را رها نمی‌کردند؛ می‌گفتند باید باز هم بنشینیم حرف بزنیم. چون در شبستان نماز جماعت برگزار می‌شد و بنا بود امام جماعت بیاید، این‌ها با دستپاچگی میز و نیمکت‌ها را جمع کردند و بنده را به اتاقک بالای شبستان بردند. من دیگر زمان نمی‌شناختم؛ شروع کردم با این جوان‌ها مبالغی صحبت کردن. این اول آشنایی من با همدان است. چند نفر از آن جوان‌ها را که من می‌شناسم، امروز جزو برجستگان و فعالان کشور عزیز ما و نظام جمهوری اسلامی هستند. البته همدان آن روز به قدر امروز جوان نداشت. عده‌ای که من آن روز با آن‌ها دیدار کردم، یک‌هزارم جمعیت جوان امروز همدان نمی‌شدند. هزاران جوان در خیابان‌ها حرکت می‌کردند بی‌هدف؛ درس می‌خواندند بی‌هدف؛ فعالیت می‌کردند بی‌هدف؛ دچار روزمرگی مطلق بودند. تازه همدان دارالمؤمنین بود. در سایر شهرها، مجموعه‌ی جوان‌ها به‌طور مطلق - به‌جز استثناءهایی - درگیر بی‌تفاوتی و بی‌هدفی و عدم درک چشم‌انداز آینده بودند؛ مثل ماشینی که ماده‌ی خامی را در آن می‌ریزند و محصولی از آن طرف بیرون می‌آید. دیدار با جوانان، اساتید، معلمان و دانشجویان دانشگاه‌های استان همدان ۱۷/۰۴/۱۳۸۳

خاطرات زندان قزل‌قلعه

خاطرات زندان قزل‌قلعه شماها واقعاً یادتان نیست، چون در آن زمان نبودید؛ اما افرادی که بودند، می‌دانند اختناق چه بود؛ اصلاً قابل تصویر نیست. سال ۴۲ بنده را به زندان قزل‌قلعه بردند. در همان زمان، چند جوان تهرانی را هم آوردند. من از پشت در سلول شنیدم که دارند حرف می‌زنند؛ فهمیدم این‌ها را تازه دستگیر کرده‌اند. قدری خوشحال شدم؛ گفتم چند روزی که بگذرد و بازجویی‌ها تمام شود، داخل زندان افرادی هم گشایشی پیش می‌آید؛ با این‌ها تماس می‌گیریم و حرفی می‌زنیم و بالاخره یک هم‌صحبتی پیدا می‌کنیم. شب شد؛ دیدیم یکی یکی آن‌ها را صدا کردند و بردند. یک ساعت بعد من در همان سلول مشغول نماز

مغرب و عشا شدم. بعد از نماز دیدم یک نفر دریچه‌ی روی در سلول را کنار زد و گفت: "حاج آقا! ما برگشتیم". دیدم یکی از همان تهرانی‌هاست. گفتم در را باز کن، بیا تو. در را باز کرد و آمد داخل سلول. گفتم چرا زود برگشتی؟ معلوم شد آن‌ها را پای منبر مرحوم شهید باهنر گرفته بودند. شهید باهنر ماه رمضان سال ۴۲ در شبستان مسجد جامع تهران منبر رفته بود؛ ساواکی‌ها هجوم می‌آوردند و عده‌ای را همین‌طوری می‌گیرند؛ این پنج شش نفر هم جزو آن‌ها بودند. خود شهید باهنر را هم همان وقت گرفتند و به زندان قزل‌قلعه بردند. از این افراد بازجویی می‌کنند، می‌بینند نه، این‌ها کاره‌ای نیستند و فعالیت مهمی ندارند؛ لذا آن‌ها را رها می‌کنند. وقتی وسایل جیب آن‌ها را می‌گردند، تقویمی از این شخصی که او را بازگردانده بودند، پیدا می‌کنند که در یکی از صفحات آن با خط بدی یک بیت شعر غلط عوامانه نوشته شده بود: جمله بگوئید از برنا و پیر لعنت‌الله رضا شاه کبیر او نه شعار داده بود، نه این شعر را چاپ کرده بود، نه جایی آن را نقل کرده بود؛ فقط در تقویم جیبی‌اش این شعر عوامانه را نوشته بود. به همین جرم، او را شش ماه به زندان محکوم کردند! سخنرانی در دیدار دانشجویان و اساتید دانشگاه‌های استان کرمان ۱۳۸۴/۰۲/۱۹

جلسه‌ی مخفیانه‌ی منزل شهید باهنر

جلسه‌ی مخفیانه‌ی منزل شهید باهنر اول از شهید باهنر شروع کنم که خاطرات من با او دیرین‌تر و بیشتر است. همان‌طور که گفتم من در سال ۱۳۳۶ با مرحوم باهنر آشنا شدم و این آشنایی بعد از گذشت مدتی در سال ۳۸ ظاهراً یا ۳۹ به یک رفاقت نزدیک تبدیل شد و در جریان مبارزات هم که وارد شدیم ایشان یک عنصر فعال بود و در سالهای ۴۴ به بعد ما ارتباطمان ارتباط به صورت یک پیوند کاری و مبارزاتی درآمد. در سال ۱۳۴۴ یا ۴۵ در تهران چندین جلسه به طور مخفیانه تشکیل می‌شد که نظم این جلسات و اداره‌ی کلی آنها به عهده‌ی شهید باهنر بود. این جلسات تشکیل می‌شد از یک عده عناصر انقلابی و مبارز، عمدتاً از بازاری‌های بسیار مؤمن و چند نفری هم دانشجوی و شاید هم یکی، دو نفر اداری که اینها - یکی، دو نفر هم شاید بیشتر - دو، سه نفر اداری ولیکن بیشتر کسبه بودند، از بازماندگان مؤتلفه بودند - سازمان مؤتلفه اسلامی - اینها جلسات مخفی تشکیل می‌دادند و مرحوم باهنر مسؤول هماهنگی این جلسات و تعیین سخنران‌ها و مدرسینی برای این جلسات بود. یکی، دو تا از این جلسات را خودش تدریس می‌کرد، یکی، دو تایش را من تدریس می‌کردم - که ایشان به من محول کرده بود - بعضی‌اش را هم بعضی از برادران دیگرمان مثل آقای هاشمی رفسنجانی و بعضی دیگر اداره می‌کردند و تدریس می‌کردند. این کار مشترک ما بود که آن‌جا شروع شد و همین‌طور کار مشترک ما ادامه پیدا کرد تا سال‌های ۴۸، ۴۹ که گفتم آن مسأله‌ی جهان‌بینی پیش آمد و از آن‌جا ارتباط ما نزدیکتر و ارتباطات کاریمان بسیار بیشتر شد. خاطرات زیادی من در این دوران از شهید باهنر دارم که یکی از این خاطرات، خاطرات زندان سال ۱۳۴۲ ایشان است، که آن سال من هم زندان بودم در قزل‌قلعه و بلافاصله بعد از من یا اندکی با دوران زندانی من مشترک دوران زندانی ایشان بود، مدتی زندان بودند، آزاد شدند و باز بعد از چند سال مجدداً ایشان زندان افتادند. یادم است در سال ۱۳۴۴ من از مشهد آمده بودم تهران، پرونده‌ای در مشهد داشتم که من را تعقیب می‌کردند، به خاطر آن مجبور بودم برنگردم مشهد و تهران بمانم. در همین حینی که تهران آزادانه می‌گشتم و فکر می‌کردم که مسأله‌ای برای من این‌جا وجود ندارد، بوسیله‌ی آقای هاشمی رفسنجانی اطلاع پیدا کردم که به مناسبت پرونده‌ی دیگری در او من و آقای هاشمی و نه نفر دیگر از برادرانمان، از روحانیون قم تحت تعقیب هستیم. یک روز عصری - این خاطره را فراموش نمی‌کنم، خاطره‌ی جالبی است. - یک روز عصری من توی خیابان انقلاب کنونی می‌رفتم، آقای هاشمی رسید به من گفت من توی اتوبوس بودم تو را دیدم و فوراً در اولین ایستگاه پیاده شدم. گفت: آمدم به تو بگویم که تو آزادانه داری راه می‌روی ولی تحت تعقیب هستی. قرار ملاقاتی گذاشتیم با آقای هاشمی و دوستان. قرارمان کجا بود؟ قرار می‌گذاشته بود - چون جا که نداشتیم در تهران - اتاق انتظار دکتر واعظی در انتهای کوچه‌ی روحی. دکتر واعظی از دوستان آقای منتظری بود، مرد مؤمنی بود، علاقه‌مند به مبارزین بود و

ما می‌دانستیم که توی اتاق انتظار او اگر برویم بفهمد ما را بیرون نخواهد کرد. اما خب شما ببینید اتاق انتظار یک طیب چقدر جای نامنی است برای ملاقات، اما از بس جا نداشتیم در تهران مجبور شده بودیم که برویم آن جا. رفتیم توی اتاق انتظار آقای دکتر واعظی به عنوان مریض‌هایی که آمدند آن‌جا منتظر وقت و نوبت هستند نشستیم که حرف‌های مان را بزینم، بعد دیدیم یک زن آن‌جا نشسته، یک مرد آن‌جا نشسته و نمی‌شود این‌جا صحبت کرد. ماندیم متحیر چه بکنیم، یک دفعه یکی از دوستان گفت برویم خانه‌ی آقای باهنر. آقای باهنر آن وقت کوچکی شترداران آن‌جا میدان شاه سابق که اسمش امروز میدان قیام است. آن‌جا خانه‌اش بود و نزدیک بود به آن محلی که ما قرار داشتیم. گفتیم برویم خانه‌ی آقای باهنر و همه خوشحال رفتیم طرف منزل ایشان، ایشان دو تا اتاق در یک منزلی طبقه‌ی بالا- اجاره کرده بود. خوشبختانه خانم ایشان هم خانه نبود و ما توانستیم خود ایشان را هم از خانه بیرون کنیم و بنشینیم حرف‌های مان را بزینم و خاطره‌ی چهره‌ی نجیب این دوست قدیمی و عزیز ما - که می‌دید ما در حضور او داریم یک کاری، یک حرفی می‌خواهیم بزینم که او می‌خواهیم نباشد و مطلقاً نگران و ناراحت نمی‌شد، چون می‌فهمید مسأله‌ی مهمی است - از یادم نمی‌رود. خیلی صریح به ایشان گفتیم که ما یک صحبتی داریم می‌خواهیم شما نباشید، آن هم با خوش‌رویی به نظر چایی و میوه و اینها برای ما فراهم کرد و خودش هم از خانه گذاشت رفت بیرون که ما حرفهایمان را آن‌جا بزینم. مصاحبه‌ی مطبوعاتی پیرامون هشت شهریور ۱۳۶۱/۰۵/۲۶

سیل سال ۵۷ در ایران‌شهر

سیل سال ۵۷ در ایران‌شهر آن زمانی که بنده در ایران‌شهر تبعید بودم، به مناسبت‌های مختلف، با مسؤولان ارتباط پیدا می‌کردیم. آن وقت به بنده گفتند که یک معاون استاندار تا حالا به ایران‌شهر نیامده است! در سال ۵۷ در ایران‌شهر سیل آمد و هشتاد درصد شهر قطعاً خراب شد؛ یعنی من یک به یک تمام مناطق شهر را با پای خودم رفتم و دیدم. پنجاه روز ما امداد و پشتیبانی می‌کردیم. یک نفر از مرکز که هیچ، از زاهدان هم یک نفر آدم برجسته‌ی متشخص به ایران‌شهر نیامد که بگوید چه خبر است این‌جا! به صورت ظاهری هدایایی به وسیله‌ی «شیر و خورشید» فرستادند که اولاً اگر به دست مردم می‌رسید، یک‌دهم نیازهایی که مردم داشتند و یک‌دهم آنچه که ما تبعیدیها برای مردم فراهم کرده بودیم، نمی‌شد؛ ثانیاً همان را هم نمی‌دادند و از آن هدایای ناچیز، مبالغی هم برای خودشان لازم داشتند تا بخورند. یعنی اصلاً ایران‌شهر که مرکز جغرافیایی و به یک معنا مرکز فرهنگی بلوچستان بوده، همیشه در طول زمان، بکلی مغفول‌عنه بود؛ زاهدان هم همین‌طور. برای شتر سواری و استفاده از شراب چند ده ساله به بیرجند می‌رفتند و برای این که در آن‌جا عیاشی کنند، بیرجند فرودگاه داشت؛ اما چون در این‌جا وسیله‌ی عیاشی فراهم نبود، به بلوچستان نمی‌آمدند. یعنی هر نقطه‌ی در کشور -چه بلوچستان، چه هر نقطه‌ی دیگر- که محرومیت داشت، مغفول‌عنه بود. مازندران خوب بود، برای این که بروند آن‌جا استفاده کنند. رژیم گذشته این‌طوری بود. یک چیز جالبی به شما بگویم: در مازندران، پنج فرودگاه هست که از زمان رژیم گذشته مانده است! پنج فرودگاه در یک استان که همه‌اش هم برای رژیم گذشته و آن شخص طاغوت یا نزدیکان او بوده است. فرودگاه رامسر برای استفاده از هتل رامسر که می‌دانید برای چه کسانی بوده است؛ فرودگاه نوشهر برای گردشگاه هر ساله‌ی طاغوت که برود آن‌جا و دو ماه استراحت کند؛ فرودگاهی برای یک اردوگاه نظامی که نظامیان وابسته به آنها - که از یک نیروی بخصوصی بودند و نمی‌خواهم اسم بیاورم - آن‌جا بروند و خوش بگذرانند؛ فرودگاه دشت‌ناز نزدیک ساری - که امروز فرودگاه رسمی مازندران است و مردم از آن استفاده می‌کنند و در گذشته برای الواط و اوباش اولاد رضاخان بوده است - که هزاران هکتار از زمینهای حاصلخیز را تصرف و یک فرودگاه هم وسطش درست کرده بودند؛ و یک فرودگاه هم در املاک نوکران خودشان در حدود مینودشت. پنج فرودگاه برای دستگاه‌های وابسته‌ی به حکومت یا نزدیک به آنها؛ اما مردم، اساتید، مستحقان و بیماران علاج‌ناپذیر مازندران مطلقاً نه از فرودگاه، نه از هواپیما و نه از هیچ تسهیلات دیگری برخوردار نبودند. آنها هر

سال چند بار به مازندران می‌رفتند؛ اما به مثل زاهدان در تمام عمر حکومتشان یک بار هم سر نمی‌زدند؛ این می‌شود غبار فراموشی. بیانات در دیدار نخبگان استان سیستان و بلوچستان ۰۵/۱۲/۸۱

این سه صلوات، مبارزه است!

این سه صلوات، مبارزه است! در دوران پیش از پیروزی انقلاب، بنده در ایرانشهر تبعید بودم. در یکی از شهرهای هم‌جوار، چند نفر آشنا داشتیم که یکی از آن‌ها راننده بود، یکی شغل آزاد داشت و بالاخره، اهل فرهنگ و معرفت، به معنای خاص کلمه نبودند. به حسب ظاهر، به آنها عامی اطلاق می‌شد. با این حال جزو خواص بودند. آن‌ها مرتب برای دیدن ما به ایرانشهر می‌آمدند و از قضایای مذاکرات خود با روحانی شهرشان می‌گفتند. روحانی شهرشان هم آدم خوبی بود؛ منتها جزو عوام بود. ملاحظه می‌کنید! راننده‌ی کمپرسی جزو خواص، ولی روحانی و پیش‌نماز محترم جزو عوام! مثلاً آن روحانی می‌گفت: «چرا وقتی اسم پیغمبر می‌آید یک صلوات می‌فرستید، ولی اسم «آقا» که می‌آید، سه صلوات می‌فرستید؟!» نمی‌فهمید. راننده به او جواب می‌داد: روزی که دیگر مبارزه‌ای نداشته باشیم؛ اسلام بر همه جا فائق شود؛ انقلاب پیروز شود؛ ما نه تنها سه صلوات، که یک صلوات هم نمی‌فرستیم! امروز این سه صلوات، مبارزه است! راننده می‌فهمید، روحانی نمی‌فهمید! این را مثال زدم تا بدانید خواص که می‌گوییم، معنایش صاحب لباس خاصی نیست. ممکن است مرد باشد، ممکن است زن باشد. ممکن است تحصیل کرده باشد، ممکن است تحصیل نکرده باشد. ممکن است ثروتمند باشد، ممکن است فقیر باشد. ممکن است انسانی باشد که در دستگاه‌های دولتی خدمت می‌کند، ممکن است جزو مخالفین دستگاه‌های دولتی طاغوت باشد. بیانات در جمع فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) - ۱۳۷۵/۳/۲۰

احمد سوکارنو ما را با هم رفیق کرد

احمد سوکارنو ما را با هم رفیق کرد ----- جنبش عدم تعهد در یک برهه‌ی نسبتاً طولانی توانست در دنیا نقش ایفا کند؛ اما امروز متأسفانه نقش جنبش عدم تعهد کمرنگ شده است. در واقع پایه‌گذار اصلی این جنبش، سه چهار نفر معدود بودند که مؤثرترین آنها مرحوم احمد سوکارنو بود. بد نیست خاطره‌ی را هم در این جا بگویم. سال ۱۳۵۳ شمسی (۱۹۷۴ میلادی) من با یکی دو نفر دیگر در سلول خیلی کوچکی در تهران زندانی بودم. طول این سلول ۲۰/۲ متر و عرض آن ۸۰/۱ متر بود. یک شب اول مغرب داشتم نماز می‌خواندم که یک نفر زندانی جدید را وارد سلول کردند. زندانی جدید از کمونیست‌های خیلی متعصب و داغ بود. وقتی دید من دارم نماز می‌خوانم و فهمید مذهبی هستم، از همان اول برای من قیافه گرفت! هرچه سعی کردم با او ارتباط برقرار کنم، دیدم نمی‌شود؛ اخم‌هایش توی هم است و حاضر نیست با من گرم بگیرد. به او جمله‌ی گفتم که بکلی تغییرش داد. گفتم احمد سوکارنو در کنفرانس باندونگ گفته است چیزی که ما را این جا گرد آورده، وحدت دین یا عقیده یا نژاد نیست؛ بلکه وحدت نیاز است. گفتم من و تو در این جا وحدت نیاز داریم؛ در یک سلول داریم زندگی می‌کنیم؛ یک مأمور پشت در مراقب ماست؛ یک بازجو و یک شکنجه‌گر منتظر من و توست؛ عقیده‌ی ما یکی نیست، اما نیازمان یکی است. گفتم وقتی وحدت نیاز در سطح عالم می‌تواند تأثیرگذار باشد، در یک سلول به این کوچکی بیشتر می‌تواند تأثیرگذار باشد. پس از این صحبت، ما با هم رفیق شدیم! در حقیقت احمد سوکارنو ما را با هم رفیق کرد! امروز هم همین طور است؛ کشورهای ما وحدت نیاز دارند. امروز همه‌ی کشورهای اسلامی بدون استثناء مورد هدف توطئه‌ها و طمع‌هایی هستند؛ این در حالی است که امکانات خیلی زیادی دارند.

بدتر از نسل هویدا!

بدتر از نسل هویدا! ----- شما ببینید اینهایی که در رأس کار آمده بودند، چه کسانی بودند و چه فکر و ذهنیتی داشتند؛ غالباً فاسد بودند؛ بخصوص این نسل جدیدشان که دیگر هیچ چیز نداشتند؛ حتی از نسل هویدا هم بدتر بودند! من هویدا را مثال می‌زنم که از بدترینهاست؛ یعنی او از فاسدترین رجال ایران بود؛ درعین حال نسل هویدا شرف داشت بر نسل راجی؛ نویسنده کتاب «خدمتگزار تخت طاووس»! اگر شما این کتاب را خوانده باشید، می‌توانید بفهمید که این نسل، چه نسلی بوده است؛ اینها می‌خواستند جای هویدا بیایند. حالا نمی‌شود گفت صد رحمت به هویدا؛ اما نسبت به آن نسل، واقعاً باز هویدا! هویدایی که نسبت به رجال ایران، بالاتر دید جزو فاسدترینها بود؛ اما بالاخره ته دل او و امثال او، ته‌مانده و رسوبی از آن قدیم - حالا اسمش ملیت بود، وطن دوستی بود، آب و خاک بود - وجود داشت؛ ولی نسل جدیدشان که نمونه‌اش همین «راجی» است، واقعاً اینها چه بودند؟! (نقل در دیدار مدیر مسئول، سردبیر و اعضای هیئت تحریریه مجله حوزه مورخ ۲۸ بهمن ۱۳۷۰)

زندانی سلول بیست

زندانی سلول بیست ----- من در سلول هجده بودم. آقای خامنه‌ای در سلول بیست بودند. در زندان، اخبار را با هم مبادله می‌کردیم. مأموران ساواک ریش آقای خامنه‌ای را تراشیده بودند؛ تا برای تحقیر به صورت ایشان سیلی بزنند. این حرکت ذره‌ای در مقاومت معظم له خدش‌های وارد نکرد. ایشان مقاوم و محکم، لباس زندان را به صورت عمامه، به سرشان می‌بستند و در زندان رفت و آمد می‌کردند. یک روز ایشان را در حیاط زندان دیدم که بسیار شاد و خوشحال بودند. این شادمانی، نشان از روحیه بالای ایشان است. شهید محمدعلی رجایی . پرتوی از خورشید، ص ۱۴۷.

انقلاب و بعد از آن

تحصن در بیمارستان امام رضا (ع) شهید

تحصن در بیمارستان امام رضا (ع) شهید "مسجد کرامت" بعد از گذشت چند سال در سال ۵۷ مجدداً مرکز تلاش و فعالیت شد و آن هنگامی بود که من از تبعید - جیرفت - برگشته بودم شهید. گمانم اواخر مهر یا ماه آبان بود. وقتی بود که تظاهرات شهید و جاهای دیگر آغاز شده بود بود و یواش یواش اوج هم گرفته بود. ما آمدیم؛ یک ستادی در مسجد کرامت تشکیل شد برای هدایت کارهای شهید و مبارزات که مرحوم شهید هاشمی نژاد و برادرمان جناب آقای طبسی و من و یک عده از برادران طلبه جوانی که همیشه با ما همراه بودند که دو نفرشان الان شهید شده‌اند - یکی شهید موسوی قوچانی یکی هم شهید کامیاب؛ این دو نفر جزو آن طلبه‌هایی بودند که دائماً در کارهای ما با ما همراه بودند - آنجا جمع می‌شدیم و مردم هم در رفت و آمد دائمی بودند. آنجا شد ستاد کارهای شهید؛ و عجیب این است که نظامی‌ها و پلیس از چهارراه نادری که مسجد هم سر چهارراه بود جرأت نمی‌کردند این طرف تر بیایند؛ از هیجان مردم. ما توی این مسجد روز را با امنیت می‌گذرانیدیم و هیچ واژه‌ای که بریزند این مسجد را تصرف کنند یا ماها را بگیرند نداشتیم، ولیکن شب که می‌شد آهسته از تاریکی شب استفاده می‌کردیم و می‌آمدیم بیرون و در یک منزلی غیر از منازل خودمان شب را چند نفری می‌ماندیم. توضیح عکس: سخنرانی آیت‌الله خامنه‌ای در بیمارستان امام رضا علیه‌السلام شهید سال ۵۷ شب و روزهای پرهیجان و پرشوری بود؛ تا این که مسائل آذرماه شهید پیش آمد که مسائل بسیار سختی بود؛ یعنی اولش حمله به بیمارستان بود که ما رفتیم در بیمارستان متحصن شدیم، در روزی که حمله شد در همان روز ما حرکت کردیم. رفتن به بیمارستان هم ماجرای جالبی است؛ این‌ها چیزهایی هست که هیچ کس هم متعرضش نشده؛ چون کسی نمی‌دانسته. در

همه‌ی شهرها جریانات پرهیجان و تعیین‌کننده‌ای وجود داشته از جمله در مشهد؛ و متأسفانه کسی این‌ها را به زبان نیاورده. این‌ها تکه تکه، سازنده‌ی تاریخ روزهای انقلاب است. وقتی که خبر به ما رسید، ما در مجلس روضه بودیم. من را پای تلفن خواستند، رفتم تلفن را جواب دادم؛ دیدم از بیمارستان است و چند نفر از دوست و آشنا و غیرآشنا از آن طرف خط دارند با کمال دستپاچگی و سراسیمگی می‌گویند حمله کردند، زدند، کشتند؛ به داد برسید... بچه‌های شیرخوار را زده بودند، من آمدم آقای طبسی را صدا زدم؛ آمدم این اطاق، عده‌ای از علما در آن اطاق جمع بودند. چند نفر از معارف مشهد هم بودند و روضه هم در منزل یکی از معارف علمای مشهد بود. من رو کردم به این آقایان گفتم که وضع در بیمارستان این‌جوری است و رفتن ما به این صحنه احتمال زیاد دارد که مانع از ادامه‌ی تهاجم و حمله به بیماران و اطباء و پرستارها و... بشود؛ و من قطعاً خواهم رفت. آقای طبسی هم قطعاً خواهند آمد. ما با ایشان قرار هم نگذاشته بودیم اما خب می‌دانستم که آقای طبسی می‌آیند؛ پهلوی هم نشسته بودیم. گفتم ما قطعاً خواهیم رفت؛ اگر آقایان هم بیایند خیلی بهتر خواهد شد و اگر هم نیایند، ما به هر حال می‌رویم. لحن توأم با عزم و تصمیمی که ما داشتیم موجب شد که چند نفر از علمای معروف و محترم مشهد گفتند که ما هم می‌آیم از جمله آقای حاج میرزا جواد آقای تهرانی و آقای مروارید و بعضی دیگر. ما گفتیم پس حرکت کنیم. حرکت کردیم و راه افتادیم به طرف بیمارستان. گفتیم پیاده هم می‌رویم. وقتی که ما از آن منزل آمدیم بیرون، جمعیت زیادی هم در کوچه و خیابان و بازار و این‌ها جمع بودند، دیدند که ما داریم می‌رویم. گفتیم به افراد که به مردم اطلاع بدهند ما می‌رویم بیمارستان و همین کار را کردند؛ گفتند. مردم افتادند پشت سر این عده و ما از حدود بازار تا بیمارستان را - شاید حدود سه ربع تا یک ساعت راه بود - پیاده طی کردیم. هرچه می‌رفتیم جمعیت بیشتر با ما می‌آمد و هیچ تظاهر - یعنی شعار و کارهای هیجان‌انگیز - هم نبود؛ فقط حرکت می‌کردیم به طرف یک مقصدی؛ تا این که رسیدیم نزدیک بیمارستان. بیمارستان امام رضای مشهد یک فلکه‌ای جلویش هست، یک میدانی هست جلویش که حالا - اسمش فلکه‌ی امام رضاست و یک خیابانی است که منتهی می‌شود به آن فلکه؛ سه تا خیابان به آن فلکه منتهی می‌شود. ما از خیابانی که آن وقت اسمش جهانبانی بود - نمی‌دانم حالا اسمش چیست - داشتیم می‌آمدیم به طرف آن خیابان که از دور دیدیم سربازها راه را سد کردند. یعنی یک صف کامل و تفنگ‌ها هم دستشان، ایستاده‌اند و ممکن نیست از این‌ها عبور کنیم. من دیدم که جمعیت یک مقداری احساس اضطراب کردند. آهسته به برادرهای اهل علمی که بودند گفتم که ما باید در همین صف مقدم با متانت و بدون هیچ گونه تغییری در وضعمان پیش برویم تا مردم پشت سرمان بیایند؛ و همین کار را کردیم. سرها را انداختیم پایین، بدون این که به رو بیاوریم که اصلاً سربازی و مسلحی وجود دارد در مقابل ما، رفتیم نزدیک. به مجرد این که مثلاً به یک متری این سربازها رسیدیم، من ناگهان دیدم مثل این که بی‌اختیار این سربازها از جلو پس رفتند و یک راهی به قدر عبور سه چهار نفر باز شد، ما رفتیم. فکر آن‌ها این بود که ما برویم، بعد راه را ببندند اما نتوانستند این کار را بکنند. به مجرد این که ما از این خط عبور کردیم، جمعیت ریختند و این‌ها نتوانستند کنترل بکنند. شاید در حدود مثلاً چند صد نفر آدم با ما تا دم در بیمارستان آمدند؛ بعد هم گفتیم که در را باز کنند. طفلک‌ها بچه‌های دانشجو و پرستار و طیب و این‌ها که توی بیمارستان بودند، با دیدن ما جان گرفتند. گفتیم در بیمارستان را باز کردند و وارد شدیم. رفتیم به طرف جایگاه وسط بیمارستان؛ یک جایگاهی بود آن‌جا و یک مجسمه‌ای چیزی هم به نظرم بود که بعدها آن مجسمه را هم فرود آوردند و شکستند. لکن آن وقت به نظرم مجسمه هنوز بود... به مجرد این که رسیدیم آن‌جا، ناگهان جای رگبار گلوله‌ها را دیدیم. بعد که پوکه‌هایش را پیدا کردیم، دیدیم کالیبر ۵۰ بوده؛ چقدر واقعاً این‌ها گستاخی در مقابل مردم به خرج می‌دادند. در حالی که برای متفرق کردن مردم یا کشتن یک عده مردم، کالیبرهای کوچک مثلاً ۳ یا این چیزها هم کافی بود؛ اما با کالیبر ۵۰ که یک سلاح بسیار خطرناکی است و برای کارهای دیگری به درد می‌خورد، این‌ها به کار بردند روی مردم. بعدها که در آن بیمارستان متحصن شدیم، من آن پوکه‌ها را جمع کرده بودم از زمین، خبرنگارهای خارجی که آمده بودند، من این پوکه‌ها را نشان می‌دادم؛ می‌گفتم که این یادگاری‌های ماست؛ ببرید

به دنیا نشان بدهید که با ما چگونه رفتار می‌کنند. به هر حال رفتیم آن‌جا، یک ساعتی آن‌جا بودیم. خب معلوم نبود که چه کار می‌خواهیم بکنیم. رفتیم توی یک اطاقی - ما چند نفر از معممین و چند نفر از افراد بیمارستان - که بینیم حالا چه باید کرد؟ چون هیچ معلوم نبود، معلوم شد تهاجم ادامه دارد. حتی ماها را و مردم را و همه را گلوله‌باران کردند. من آن‌جا پیشنهاد کردم که ما این‌جا متحصن بشویم؛ یعنی اعلام کنیم که همین‌جا خواهیم ماند تا خواسته‌هایی برآورده بشود و خواسته‌ها را مشخص کنیم. توی جلسه ۸، ۹ نفر یا شاید ۱۰ نفر از اهل علم مشهد حضور داشتند. من برای این که مطلب هیچ‌گونه تزلزلی، خدشه‌ای پیدا نکند، بلافاصله یک کاغذ آوردم و نوشتم که ما مثلاً جمع امضاء کنندگان زیر اعلان می‌کنیم که در این‌جا خواهیم بود تا این کارها انجام بگیرد. یادم نیست حالا - همه‌ی این کارها چه بود؟ یکی دو تایش را یادم است. یکی این که فرماندار نظامی مشهد عوض بشود؛ یکی این که عامل گلوله‌باران بیمارستان امام رضا محاکمه بشود یا دستگیر بشود؛ یک چنین چیزهایی را نوشتیم و اعلان تحصن کردیم. این تحصن، عجیب اثر مهمی بخشید؛ هم در مشهد و هم در خارج از مشهد؛ یعنی بعد معلوم شد که آوازه‌ی او جاهای دیگر هم گشته و این یکی از مسائل، یا یکی از آن نقطه عطف‌های مبارزات مشهد بود. آن وقت آن هیجان‌های بسیار شدید و تظاهرات پرشور مردم مشهد، به دنبال این بود و کشتار عمومی‌ای که بعد از آن در مشهد نمی‌دانم یازدهم یا دوازدهم دی، اتفاق افتاد جلوی استانداری که مردم را زدند و بعد هم توی خیابان‌ها راه افتادند و صف‌های نفت و صف‌های نان و این‌ها را گلوله‌باران کردند... با تانک و ماشین می‌رفتند. مصاحبه با شبکه دو تلویزیون درباره خاطرات ۲۲ بهمن ۱۱/۱۱/۱۳۶۳

پیام شما، زودتر از خودتان می‌رسد

پیام شما، زودتر از خودتان می‌رسد ما که رفتیم، مردم ما را تحویل گرفتند؛ چون نماینده این کانون بودیم؛ نه اینکه ما به آن‌جا برویم و مردمی بی‌خبر باشند، آن وقت ما بگوییم چنین حادثه‌ای اتفاق افتاده است. هنوز هم همین‌طور است. شما در این کشورهایی که نمایندگی نداریم، برای بار اول که وارد می‌شوید، اگر توفیق پیدا کنید که خودتان را به محافل مردمی متوقع برسانید - حالا - آن گروههایی را که از این مسائل دورند، نمی‌گوییم - اگر به محافل دانشجویی و روشنفکری و محافل انسانیهای متعهد و دلسوز و مخلص بروید، می‌بینید که این پیام، قبل از شما به آن‌جا رفته است. من در سفرهایی که در دوره‌های مختلف به جاهای گوناگون داشته‌ام، بلااستثنا در هم؟ کشورها - اعم از کشورهای اسلامی و غیر اسلامی؛ حتی کشورهای کمونیستی - این را دیدم. در زمان ریاست جمهوری می‌خواستیم به چند کشور سفر کنیم. قبل از آن، در سطح جهانی و بین‌المللی برای ما حادثه‌ای اتفاق افتاده بود که تبلیغات صهیونیستی و امریکایی و استکباری به آن دامن می‌زد. من برای خداحافظی و گرفتن رهنمود و سفارش‌هایی که معمولاً امام در هر سفر به ما می‌فرمودند، خدمت ایشان رفتم؛ گفتم اتفاقاً در آستانه سفر ما این قضیه هم اتفاق افتاد و دولتها و دشمنان، روی این موارد، حسابی حساسند. ایشان گفتند: بله، لیکن ملتها با شما هستند. من در همان سفر این حرف را به وضوح مشاهده کردم، که با صد نوع استدلال هم نمی‌شد این‌گونه واضح برای من ثابت شود. بیانات در دیدار وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی و نمایندگان فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور ۳/۲/۱۳۷۰

انگار نه انگار که اینها یک گروه مردمی‌اند

انگار نه انگار که اینها یک گروه مردمی‌اند... دیدم همان‌گونه که ما انتظار داریم - که بیش از آن اصلاً نمی‌شود انتظار داشت - یک گروه با تفکر چپ، یک کودتای نظامی کرده‌اند و یک حرکت نظامی چریکی یا منظم انجام داده‌اند، بعد هم قدرت را در دست گرفته‌اند و به جای قدرتمندان قبل از خودشان نشسته‌اند! قصری که قبلاً حاکم پرتغالی در کشور موزامبیک در آن استقرار داشت و حکومت می‌کرد، همان قصری بود که «سامورا ماشل» رهبر انقلابی موزامبیک - که بعد هم کشته شد - در آن‌جا زندگی

می‌کرد! او از من هم در همان قصر پذیرایی کرد و من دیدم که وضع با گذشته فرق نکرده است! در آن‌جا فرشی بود که من مشغول نگاه کردن به آن شدم. گفتم: این از آن فرشهایی است که از زمان پرتغالیها مانده است. دیدم نه فقط در همان قصر و در همان تشریفات زندگی می‌کردند، بلکه به همان روش هم زندگی می‌کردند! انگار نه انگار که اینها یک گروه انقلابی و مردمی‌اند؛ که واقعاً مردمی هم نبودند و اصلاً در آن‌جا از مردم خبری نبود! ما وقتی می‌خواستیم وارد سالن میهمانی بشویم، دیدیم در کنار درِ بزرگی که این سالن را به سالن پذیرایی وصل می‌کرد، دو نفر ایستاده‌اند؛ درست مثل غلامهای افسانه‌ای در دربار سلاطین که در آن، حاکم پرتغالی هم همان‌طور زندگی می‌کرده است! واقعاً دو نفر غلام سیاه بودند! حالا این دو نفر، سیاه بودند؛ اما دیگر غلام نبودند؛ چون خود حاکم هم از همان گروه بود! این دو نفر مأمور با لباسهای مشخصی، غلام گونه دو طرف در ایستاده بودند و باید طوری عمل می‌کردند که وقتی سلطان - یعنی همین رهبر انقلابی - با میهمانش که من بودم، در مقابل این در می‌رسیدیم، این دو لُت در به طور برابر و طاقباز باز شده باشد و اینها در حال تعظیم باشند و همین کار را هم کردند! من لبخند می‌زدم و نگاه می‌کردم؛ بعد هم با او - که خودش را مثل همان حاکم پرتغالی، با همان ژستها گرفته بود! - وارد سالن میهمانی شدیم. بیانات دیدار ائمه جمعه سراسر کشور در هفتم خرداد ۱۳۶۹

آسفالت

آسفالت بنده در زمان مسؤولیت قبلی خودم - ریاست جمهوری - به کشوری سفر کردم که هم بزرگ است و جمعیت زیادی دارد و هم انقلابی در آن به وقوع پیوسته بود. روزی که بنده به آن کشور - که نمی‌خواهم اسمش را بیاورم - رفتم، نوزده سال از انقلابشان گذشته بود. در حال حرکت از فرودگاه به طرف محلی که برای ما در نظر گرفته بودند، رئیس جمهور آن کشور، کنار من در اتومبیل نشسته بود و راجع به بعضی از امور صحبت می‌کردیم. من دیدم بعضی خیابانها را بسته‌اند و کارگران کار می‌کنند. گفتم: «مثل این که مشغول کارهایی هستید؟» گفت: «بله؛ ما تا امسال فرصت نکرده بودیم آسفالت خیابانهای پایتخت را که در انقلاب خراب شده بود، ترمیم کنیم. امسال فرصتی به دست آمده است و آسفالت خیابانها را بعد از نوزده سال، ترمیم می‌کنیم!» بینید؛ این کار آبی انقلابهاست. انقلابهایی که ما دیده‌ایم همه‌ی هم‌شان صرف نگه داشتن خودشان می‌شد. نه یک انتخابات درست، نه یک سازندگی‌ای در کشور و نه بنای تازه‌ای. آن انقلابهایی که بسیار پیشرفته بودند، برنامه‌های پنج ساله و چند ساله اعلام می‌کردند؛ اما صوری بود و در باطن تقریباً چیزی نداشت. غالباً هم این انقلابها یکی پس از دیگری به دلیل کم‌کاریها، ناتوانیها و عیوب دیگرشان، شکست خوردند؛ چه کمونیستها و چه غیر کمونیستها که به هر حال چپ بودند. آری؛ نوزده سال از انقلابشان گذشته بود، تازه به فکر افتاده بودند که پولی هم خرج ترمیم خیابانهای پایتخت کنند! بیانات در خطبه‌های نماز جمعه - ۲۰ بهمن ۷۴

خاطره‌ی رهبر انقلاب از ۱۲ فروردین ۵۸

خاطره‌ی رهبر انقلاب از ۱۲ فروردین ۵۸ سوال: ضمن تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید همان‌طور که می‌دانید در آستانه‌ی فرا رسیدن هفتمین سالگرد استقرار نظام جمهوری اسلامی ایران هستیم. شش سال پیش در چنین روزی ملت ما با شرکت گسترده‌ی خود در فراندم جمهوری اسلامی ایران به جمهوری اسلامی رأی آری داد اگر در این زمینه مطلبی دارید و یا احیاناً خاطره‌ی شیرینی از آن روزها به یاد دارید برای ما بیان کنید. بسم‌الله الرحمن الرحیم مطلب در باب روز جمهوری اسلامی و روز فراندم خیلی زیاد است و البته خاطراتی هم از آن روز طبعاً داریم که لابد نمی‌شود همه‌ی آن مطالب را در این گفتار کوتاه آورد به طور خلاصه روز جمهوری اسلامی یک مقطع تاریخی بی‌ظیری در تاریخ کشور ماست، زیرا که برای اولین بار بعد از صدر اسلام و

پس از فترت کوتاه اولین سالهای فتح ایران به دست مسلمین یعنی که در آن سالهای کوتاه البته حکومتها تا حدود زیادی اسلامی بودند در طول این تاریخ ممتدی که کشور ما داشته، برای اولین بار بعد از آن فترت و بعد از آن دوران کوتاه صدر اسلام یک حکومتی اعلان شد، یک نظامی اعلان شد که دارای دو خصوصیت مردمی بودن و الهی بودن هست؛ یعنی جمهوری اسلامی. اصلاً این خاطره را با هیچ خاطره‌ای در تاریخ کشورمان نمی‌شود مقایسه کرد. نقطه‌ی مکمل و متمم انقلاب بیست و دو بهمن بود یعنی خلاصه محصول بیست و دو بهمن روز جمهوری اسلامی روز دوازدهم فروردین بود. از یک نظر دیگر هم روز جمهوری اسلامی بسیار مهم است و آن این که اولین نمونه در دنیای امروز هست که با مکتبها، نظامها، سیاستها، دیدگاههای مختلف، شیوه‌های گوناگون حکومت را به مردم دنیا عرضه می‌کند، دارد عرضه می‌شود؛ این اولین نمونه‌ای است که مردم دنیا دارند می‌بینند جمهوریهای دیگری که اعلان می‌شود جمهوریهای سوسیالیستی، جمهوریهای به سبک دموکراسی غربی به انواع واقسامش هیچ کدام چیز جدیدی نیست اصل جمهوری هم چیز جدیدی نبود اما آن جمهوری‌ای که مبانی و ارزشهای اساسی‌اش و قواعد اصلیش از اسلام گرفته شده این یک چیز بی‌نظیری است. یک خصوصیت دیگر هم در روز جمهوری اسلامی ما هست و آن این که آن روز عید فقط ما مردم ایران نیست، بلکه عید همه‌ی کسانی می‌تواند باشد که مسلمانند، یعنی نزدیک به یک میلیارد جمعیت. آنها هم، یعنی ملت‌های مسلمان عادت کردند که اسلام را در حال دفاع در موضع انفعال، در حال انزوا ببینند. آن وقتی که یک ملتی در موضع تهاجم به قدرتهای سلطه‌گر و تهاجم به نظامهای بشری ناقص قرار می‌گیرد و اعلان یک جمهوری براساس اسلام می‌کند این برای همه‌ی ملت‌های مسلمان مایه‌ی مباهات و سربلندی است خلاصه خصوصیات گوناگونی در روز جمهوری اسلامی هست. خاطره، من البته در آن روز، روز رأی‌گیری کرمان بودم از طرف امام یک مأموریتی به من محول شده بود که بروم بلوچستان و سر بزمن به شهرهای بلوچستان و مردم آن‌جا را از نزدیک دیدار بکنم و پیام امام را برای آن مردم ببرم. پیام محبت و دلسوزی را که ملاحظه می‌کنید از همان روزهای اول امام به فکر افتادند که با این مستضعفین دورافتاده‌ای که به کلی فراموش شده بودند، حتی در نظام گذشته ملاحظت و محبت کنند و من را که آن‌جا سابقه داشتم آشنائی نسبتاً زیادی داشتم فرستادند آن‌جا برای این کار. کرمان رسیده بودم من در راه بلوچستان که روز رأی‌گیری بود، در فرودگاه بچه‌های حزب‌اللهی و داغ کرمان آمدند، صندوق را آوردند چند تا صندوق بود، هر کدام می‌خواستند که بیاورند من تویش رأی بیاندازم. آنها هم من را می‌شناختند. یعنی سابق که کرمان رفته بودم و مردم کرمان با من آشنا بودند. من هم خیلی به مردم کرمان از قدیم علاقه داشتم مردم خیلی بامحبت و جالب بودند همیشه در چشم من. خیلی لحظه‌ی شیرینی بود برای من، آن لحظه‌ای که این رأی را من می‌انداختم توی صندوق و می‌دیدم آن شور و هیجانی را که مردم کرمان از خودشان نشان می‌دادند در رأی دادن. بعد هم نشان داده شد که خب نودونه درصد آراء به جمهوری اسلامی آری بود. خاطره‌ای که فقط اشاره می‌کنم مخالفت‌هایی است که با رأی‌گیری به این شکل وجود داشت که از طرف جناحهای مختلف این مخالفتها بود همه هم خودشان را بعدها نشان دادند. هم آن جناحهایی که بر مطبوعات کشور مسلط بودند، روشنفکرهای چپ و نیمه چپ و لیبرال و التقاطی، اینها که مطبوعات آن روز را اطلاعات، کیهان آن روز را توی مشت داشتند که خب بحمدالله بعد همه از آله شدند و روزنامه‌ی حسابی دیگری هم نبود یعنی همین روزنامه‌ی جمهوری اسلامی که نبود روزنامه‌ی دیگری هم که بشود مورد اتفاق باشد همین طور. هر چه دلشان می‌خواست می‌نوشتند. رفته بودند این‌جا و آن‌جا این روشنفکرهای گروهکی سیاسی ملحد و نیمه‌ملحد از شخصیت‌های گوناگون نظر خواسته بودند که به نظر شما آری یا نه درست است؟ یا بیاید چندجور حکومت را مطرح کنیم و رأی بگیریم. مقصودشان هم این بود که مردم را از آن یکپارچگی خارج کنند، اگرچه فرقی هم نمی‌کرد یعنی تأثیری هم نداشت. اگر مردم خب طبیعی بود که به آن شیوه‌های دیگر رأی نمی‌دادند و به خصوص بعد از آنی که امام آنجور صریح فرمودند جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم، نه یک زیاد، لکن آنها کار خودشان را می‌کردند به امید این که شاید بتوانند شکاف بیندازند این رأی زیاد مردم را کم کنند، رأی را تقسیم کنند از این کارها می‌کردند و اوضاعی داشتیم ما در

شورای انقلاب با آن جناح لیبرال و به اصطلاح ملی‌گرا که بیشترین خصوصیتشان مخالفت با خط اصیل انقلاب بود که این شیوه‌ای را که بعد هم انجام گرفت این شیوه را اثبات کنیم که این شیوهی درستی است. مصاحبه درباره‌ی روز ۱۲ فروردین ۱۳۶۴/۰۱/۱۰

نوزدهم بهمن، نماد آگاهی انقلابی

نوزدهم بهمن، نماد آگاهی انقلابی هر سال روز نوزدهم بهمن، یکی از شیرین‌ترین روزهای دهه‌ی فجر برای بنده است؛ چون روزی پر معنا و دارای خاطره‌ی پرمغز و الهام‌بخشی است. محتوا و مضمون نوزدهم بهمن صرفاً این نیست که جمعی با امام بزرگوار ما در روز دشواری بیعت کردند- اگرچه خود این، مسأله‌ی مهمی است- فراتر از این است. در آن روز، این حرکت نشان‌دهنده‌ی گسترش و نفوذ آگاهی در همه‌ی اعماق جامعه‌ی ما نسبت به کاری که می‌کنند و راهی که در پیش گرفته‌اند، بود. برخلاف تحلیل‌های مغرضانه‌ی کسانی که سعی می‌کنند حرکت عظیم انقلاب را حرکتی وانمود کنند که از درک و آگاهی برخوردار نبوده است، حرکت انقلاب، یک حرکت آگاهانه از سوی مردم بود. یکی از سندهای زنده‌ی آن، همین حادثه‌ی نوزدهم بهمن است. جمعی از کارکنان مؤمن پرانگیزه‌ی ارتش، آن‌هم نیروی هوایی ارتش- که نظام طاغوت نسبت به آن، توجه ویژه‌ای نشان می‌داد و بیش از نیروهای دیگر، آن‌را به‌طور کامل در قبضه‌ی خود و متعلق به خود می‌دانست- با لباس نظامی و با کارت‌های شناسایی که آن روز بعضی سر دست گرفته بودند، وارد میدان مبارزه در حساس‌ترین نقاط آن شدند؛ می‌فهمیدند دارند چه می‌کنند؛ هم به خطر آن آگاه بودند، هم به اهمیت و عظمت این کار واقف بودند. در عمل هم آگاهانه بودن حرکت ملت ایران را نشان دادند؛ این که آزادگان این ملت در همه‌ی اقشار جامعه حاضر نیستند کمند اقتدار قدرت‌های بیگانه و مستکبر و بی‌اعتنا به خواست و هویت ملت ایران را بر دست و پای خود ببینند؛ اگرچه اقتدارگرایی دشمنان به‌وسیله‌ی ایادی داخلی آن‌ها تحقق پیدا کند. لذا این خاطره، بسیار مهم، ماندگار و دارای پیام است. افتخار ملت ایران هم در این است که این حرکت آگاهانه را در مقابل طوفان‌های سهمگین مخالفت و معارضة، از دست نداد و رها نکرد؛ آن را حفظ کرد. دیدار با پرسنل نیروی هوایی ۱۹/۱۱/۱۳۸۳

سجده‌ی شکر

سجده‌ی شکر در آن روزها ما در یک حالت بُهت بودیم. در حالی که در همه‌ی فعالیت‌های آن روزها ما طبعاً داخل بودیم. همان‌طور که می‌دانید ما عضو شورای انقلاب بودیم و یک حضور دائمی تقریباً وجود داشت. لکن یک حالت ناباوری و بهت بر همه‌ی ما حاکم بود. من یک چیزی بگویم که شاید شما تعجب بکنید. ۱ من تا مدتی بعد از ۲۲ بهمن هم که گذشته بود بارها به این فکر می‌افزادم که ما خوابیم یا بیدار. و تلاش می‌کردم که از خواب بیدار شوم. یعنی اگر خواب هستم، این رؤیای طلائی که بعدش لابد اگر آدم بیدار شود هر چه قدر خواهد بود خیلی ادامه پیدا نکند، اینقدر برای ما شگفت‌آور بود مسأله. سجده‌ی شکر... آن ساعتی که رادیو برای اول بار گفت صدای انقلاب اسلامی، یک همچی تعبیری. من تو ماشین داشتم از یک کارخانه‌ای می‌آمدم طرف مقرّ امام. یک کارخانه‌ای بود که عوامل اخلاص‌گر فرصت طلب آن‌جا جمع شده بودند و شلوغی راه انداخته بودند و در بحبوحه‌ی انقلاب که هنوز شاید بختیار هم بود، آن روزهای مثلاً شاید هفدهم، هجدهم و مشکلات هنوز در نهایت شدت وجود داشت و هنوز هیچ کار انجام نشده بود اینها به فکر باج‌خواهی و باجگیری بودند. توی یک کارخانه‌ای راه افتاده بودند، تحریکات درست کرده بودند و اینها، ما رفتیم آن‌جا که یک مقداری سروسامان بدیم. در مراجعت بود که رادیو اعلان کرد که صدای انقلاب اسلامی. من ماشین را نگه داشتم آمدم پائین روی زمین افتادم و سجده کردم. یعنی اینقدر برای ما غیر قابل تصور و غیر قابل باور بود. هر لحظه‌ای از آن لحظات یک مسأله داشت، به طوری که اگر من بخواهم خاطرات ذهنی خودم را در آن مثلاً بیست روز حول و حوش انقلاب بیان کنم یقیناً نمی‌توانم همه‌ی آن چه را که در ذهن و زندگی آن روز ما می‌گذشت را بیان کنم. ورود امام!

روز ورود امام البته آن روز ورود ایشان که ما از دانشگاه، می‌دانید که متحصن بودیم در دانشگاه دیگر، می‌رفتیم خدمت امام، توی ماشین من یک وقتی خدمت خود امام هم گفتم همین را. همه خوشحال بودند، می‌خندیدند، بنده از نگرانی بر آنچه که برای امام ممکن است پیش بیاید بی‌اختیار اشک می‌ریختم و نمی‌دانستم که برای امام چی ممکن است پیش بیاید. چون یک تهدیدهایی هم وجود داشت. بعد رفتیم وارد فرودگاه شدیم، با آن تفصیل امام وارد شدند. به مجرد این که آرامش امام ظاهر شد نگرانیها و اضطراب ما به کلی برطرف شد. یعنی امام با آرامش خودشان به بنده و شاید به خیلی‌های دیگر که نگران بودند، آرامش بخشیدند. وقتی که بعد از سالهای متمادی امام را من زیارت می‌کردم آن‌جا، ناگهان خستگی این چند ساله مثل این که از تن آدم خارج می‌شد. احساس می‌شد که همه‌ی آن آرزوها مجسم شده در وجود امام و با کمال صلابت و با یک تحقق واقعی و پیروزمندانه این‌جا در مقابل انسان تبلور پیدا کرده. وقتی که آمدیم وارد شهر شدیم از فرودگاه و با آن تفصیلی که خب همه‌ی شماها شاهد بودید و بحمدالله هنوز در ذهن همه‌ی مردم شاید آن قضایا زنده است، همان‌طور که می‌دانید امام عصری از بهشت زهرا رفتند به یک نقطه‌ی نامعلومی و برادرانمان حالا به طور مشخص، آقای ناطق نوری امام را در حقیقت ربودند و به یک مأمونی بردند که از احساسات مردم که می‌خواستند همه ابراز احساسات بکنند و امام از شب قبلش که از پاریس حرکت کرده بودند تا دم غروب، تقریباً دمام غروب دائماً در حال فشار کار و حضور بودند و هیچ یک لحظه استراحت نکرده بودند یک مقداری استراحت بدهند به امام. امام در مدرسه‌ی رفاه ما هم پائین بودیم یعنی ما در آن حال، ما رفته بودیم رفاه. مدرسه‌ی رفاه کارهایمان را انجام می‌دادیم. قبل از آنی که امام وارد بشوند ما نشستیم بودیم با برادرانمان و روی برنامه‌ی اقامتگاه امام و ترتیباتی که بعد از ورود امام باید انجام بگیرد یک مقداری مذاکره کرده بودیم، یک برنامه‌ریزی‌هایی شده بود. آن روزها یک نشریه‌ای ما درمی‌آوردیم که بعضی از اخبار و مثلاً اینها در آن نشریه چاپ می‌شد، از همان رفاه این نشریه بیرون می‌آمد. یک چند شماره‌ای منتشر شد. البته در دوران تحصن هم یک نشریه‌ی دیگری آن‌جا راه انداختیم یک دو سه شماره هم آن در آمد. - عرض کنم که - من برگشتم آن‌جا و منتظر بودیم لحظه به لحظه که ببینیم چه خواهد شد. اطلاع پیدا کردیم که امام رفتند به یک نقطه‌ای که یک مقداری آن‌جا استراحت کنند، نماز ظهر و عصرشان را ظاهراً نخوانده بودند نزدیک غروب شده بود، نماز ظهر و عصرشان را بخوانند و اینها. آخر شب بود، من داشتم خبرهای آن روز را تنظیم می‌کردم که توی همان نشریه‌ای که گفتیم چاپ بشود و بیاید بیرون. ساعت حدود ده شب بود تقریباً، یک وقت دیدیم که از در حیاط داخلی (مدرسه‌ی) رفاه - که از آن کوچه باز می‌شد یک در کوچکی بود - یک صدای همه‌مهم‌ای احساس کردم من و یک چند نفری آن‌جا سر و صدا کردند و {پیدا شد} معلوم شد که یک حادثه‌ای واقع شده. من رفتم از دم پنجره نگاه کردم دیدم بله امام، تنها از در وارد شدند. هیچکس با ایشان نبود. و این برادرهای پاسدار، - پاسدار که یعنی همان کسانی که آن‌جا بودند - که ناگهان امام را در مقابل خودشان دیده بودند سر از پا نشناخته مانده بودند که چه بکنند و دور امام را گرفته بودند، امام هم علی‌رغم آن خستگی که آن روز گذرانده بودند با کمال خوشروئی با اینها صحبت می‌کردند. اینها هم دست امام را می‌بوسیدند، البته شاید یک ده پانزده نفر مثلاً مجموعاً بودند، همین‌طور طول حیات را طی کردند رسیدند به پله‌هایی که به حال طبقه‌ی اول منتهی می‌شد و آن پله‌ها پهلوی همان اتاقی هم بود که من توی آن اتاق بودم. من از پنجره آمدم دم در اتاق وارد حال شدم که امام را از نزدیک ببینم. امام وارد شدند. تو حال هم عده‌ای از بچه‌ها بودند اینها هم رفتند طرف امام، دور امام را گرفتند که دست ایشان را بوسند. من هر چی کردم نزدیک بشوم دست امام را بوسم دیدم که به قدر یک نفر مزاحمت برای امام ایجاد خواهد شد و علی‌رغم میل شدیدی که داشتم بروم خدمت امام دست ایشان را بوسم، کنار ایستادم و امام از دو متری من عبور کردند. من نزدیک نرفتم چون دیدم شلوغ است دور و ور ایشان و رفتن من هم به این شلوغی کمک خواهد کرد. عین این احساس را من توی فرودگاه هم داشتم. توی فرودگاه همه می‌رفتند طرف امام من هم خیلی دلم می‌خواست بروم، اما خودم را مانع شدم، بعضی دیگر هم مانع می‌شدم که بروند طرف امام که ایشان را خسته نکنند. امام آمدند از پله‌ها رفتند بالا و در این

حین پای پله‌ها در حدود شاید یک سی چهل نفری، چهل پنجاه نفری آدم جمع شده بود. رفتند دم پاگرد پله‌ها که رسیدند که می‌خواستند بروند بالا. بکھو برگشتند طرف این جمعیت و نشستند روی زمین و همه نشستند، یعنی خواستند که رها نکرده باشند این علاقه‌مندان و دوستداران خودشان را. یکی از برادران آن‌جا یک مقداری صحبت کرد و یک خیر مقدم حساب نشده‌ی پرهیجانی - چون هیچکس انتظار این دیدار را نداشت - گفت. بعد هم امام یک چند کلمه‌ای صحبت کردند و رفتند بالا در اتاقی که برایشان معین شده بود راهنمایی شدند به آن‌جا. و همین‌طور دیگر خاطرات لحظه به لحظه... پی نوشت: ۱. در پاسخ به سوال خبرنگار اطلاعات هفتگی مصاحبه مطبوعاتی درباره دهه فجر ۲۴/۱۰/۱۳۶۲

نماز اول وقت در قطار

نماز اول وقت در قطار امروز در کشور ما این جهات (نماز اول وقت) قابل مقایسه‌ی با قبل از انقلاب نیست. شماها اغلب قبل از انقلاب را یادتان نیست. عجیب بود! هم اینجا، هم بعضی جاهای دیگر. ما عراق رفته بودیم، یک سفر عتبات مشرف شدیم، هر کار کردیم برای نماز صبح، توقف نکرد؛ یعنی اصلاً نمی‌شد؛ جوری تنظیم کرده بودند که نمی‌شد. و بنده مجبور شدم از اواخر قطار - که نزدیک ایستگاه یا اوائل ایستگاه بود - خودم را از پنجره بیندازم بیرون، که بتوانم نماز بخوانم؛ چون در داخل قطار کثیف بود و نمیشد نماز خواند. به هر حال، این چیزها هیچ رعایت نمی‌شد. حالا خیلی تفاوت کرده؛ منتها بیش از اینها انتظار هست. اهمیت نماز باید معلوم باشد. بیانات در دیدار شرکت کنندگان در هفدهمین اجلاس سراسری نماز ۲۹/۸/۱۳۸۷

مصطفی اسماعیل

مصطفی اسماعیل خدای متعال، ملت ما را که یک حرکت و یک مجاهدت کردند، هزاران پاداش داد. یکی از نعم همین است که الحمدلله جو، جو قرآنی است. من یادم می‌آید که در سابق، بعضی از این موج‌های رادیویی را با زحمت پیدا می‌کردم. رادیوهای مصر را باز می‌کردم و با زحمت آن را می‌شنیدم. ما رفیقی داشتیم - خدا رحمتش کند - او به مصر رفته بود، چند ماه در آن‌جا مانده بود و نوارهای ابوالفتاح، شیخ مصطفی اسماعیل و محمد رفعت و امثال آنان را به این‌جا آورده بود. مخصوصاً من از نوار ابوالفتاح خیلی خوشم می‌آمد؛ آن را گوش می‌کردم. بعدها هم با صدای شیخ مصطفی اسماعیل آشنا شدم. بعد که شیخ مصطفی اسماعیل را شناختم، بقیه یادام رفت. بیانات در مراسم تودیع باقاریان قرآن: استاد شحات محمد انور و استاد محمد بسیونی ۰۱/۱۲/۱۳۶۹

خاطره رهبر انقلاب از ۸ شهریور ۱۳۶۰

خاطره رهبر انقلاب از ۸ شهریور ۱۳۶۰ من بیمار بودم، تازه از بیمارستان خارج شده بودم، در منزلی... استراحت می‌کردم و در جریان اوضاع و احوال هم قرار می‌گرفتم؛ مرحوم شهید رجایی و شهید باهنر و برادران دیگر (می‌آمدند و) مسائل را با من در میان می‌گذاشتند. لیکن خود من شرکت فعالی در جریانات نمی‌توانستم داشته باشم. در این اواخر تدریجاً حالم بهتر شده بود، گاهی در جلسات شرکت می‌کردم، کم‌این‌که در شب قبل از حادثه؛ در جلسه‌ای در اتاق خود مرحوم رجایی شرکت کردم و راجع به مسائل مهم مملکتی صحبت می‌کردیم. بنابراین دور بودم از محل حادثه (انفجار) و بعدازظهر هم بود، من هم بیمار بودم و خوابیده بودم، از خواب که بیدار شدم از بچه‌های پاسدار، برادرهایی که پهلوی من بودند یک زمزمه‌هایی شنیدم. گفتم چیه؟ گفتند که یک بمب در نخست‌وزیری منفجر شده است. گفتم که کی آن‌جا بوده؟ گفتند که رجایی و باهنر هم بودند، من فوق‌العاده نگران شدم، با حال بسیار ضعیف و ناتوانی که داشتم خودم را رساندم پای تلفن، نشستم، بنا کردم این‌جا آن‌جا تلفن کردن، اما خبرها همه متناقض

و نگران کننده بود. یکی می گفت که حالشان خوب است، یکی می گفت زنده بیرون آمدند، یکی می گفت جسدشان پیدا نشده، یکی می گفت توی بیمارستانند و من تا اوائل شب که خبر درستی به من نرسیده بود در حالت فوق العاده بد و نگرانی به سر می بردم، تا بالأخره مطلب برایم روشن شد. احساسات من در آن موقع طبیعی است که چه احساساتی بود. دو دوست عزیز و قدیمی، دو انقلابی، دو عنصر طراز اول جمهوری اسلامی را از دست داده بودیم و من شدیداً احساس خسارت می کردم، احساس ضایعه می کردم، احساس غم می کردم و از طرفی احساس خشم نسبت به آن کسانی که عاملین این حادثه بودند می کردم و همین بود که فردا صبح زود با این که خیلی بی حال بودم پا شدم، سوار ماشین شدم، آمدم برای تشییع جنازه به مجلس، و با این که اطبا همه من را منع می کردند که من شرکت نکنم و دخالت نکنم، دیدم طاقت نمی آورم که شرکت در مراسم نکنم، آمدم آن جا روی ایوان جلوی مجلس و یک سخنرانی ای هم با کمال هیجان کردم که دور و ور من را دوستان گرفته بودند که نبادا من بیفتم، از بس هیجان داشتم. به هر حال برای من بسیار حادثه‌ی تلخی بود، یعنی شاید بتوانم بگویم تلخ ترین حادثه‌ای بود که تا آنروز من دیده بودم، زیرا حادثه‌ی هفت تیر که می توانست برای من تلخ تر باشد هنگامی اتفاق افتاده بود که من آن روز بیهوش بودم و نمی فهمیدم، بعد تدریجاً با این حادثه ذره ذره آشنا شدم و اطلاع پیدا کردم، اما این حادثه‌ی ناگهانی به خصوص بعد از حادثه‌ی هفت تیر برای من شاید تلخ ترین حادثه‌ای بود که تا آن روز برای من پیش آمده بود.

وزیری که با موتور به نماز جمعه می رفت

وزیری که با موتور به نماز جمعه می رفت به کشوری رفته بودم که رئیس جمهور آن تشریفاتی و نخست وزیرش همه کاره - یعنی رئیس دولت و کشور - بود. از لحاظ تشریفاتی، رئیس جمهور در مراسم استقبال ما شرکت کرده بود، بعد هم چند دقیقه‌ی با ما بود و سپس رفت و دیگر نیامد و ما با نخست وزیر آن کشور، مشغول صحبت و مبادله‌ی نظر و مذاکره و قرارداد شدیم. رئیس جمهور، اتفاقاً کشیش بود. در آن چند لحظه‌ی که با او بودم، از او پرسیدم که شما چون کشیش هستید، آیا کلیسا هم می روید و در حال ریاست جمهوری، مراسم مذهبی را انجام می دهید؟ گفت: نه، من اصلاً وقت نمی کنم به کلیسا بروم! هفته‌ی مثلاً یک بار و یا گاهی چند هفته یک بار - حالا یادم نیست، او زمان دوری را معین کرد - به کلیسا می روم! بعد صحبت شد، گفت: من ورزش هم می کنم و فوتبالیستم (تیم فوتبال داشت). گفتم: شما فرصت می کنید؟ گفت: بله، من هر روز فوتبال بازی می کنم! یعنی با آن که کشیش بود، اما وقت کلیسا رفتن نمی کرد؛ ولی هر روز ورزش می کرد! رئیس جمهوری که در مملکت کاره‌ی نیست، می تواند ساعتها وقت خودش را برای فوتبال بازی کردن و شرکت در بالماسکه و شرکت در ماهیگیری پای فلان رودخانه صرف کند. این، مظهر مردمی بودن نیست. مظهر مردمی بودن ما این است که امروز مردم بین خودشان و مسئولان کشور، فاصله‌ی حقیقی احساس نمی کنند. این، نعمت بزرگی است. امروز اگر هر یک از آحاد این مردم، با رئیس جمهور این کشور ملاقاتی داشته باشد، احساس نمی کند که با او فرق دارد. آن حالت اشرافیگری و اوج کاذب طبقاتی که شاید بتوانم بگویم در همه‌ی حکومتها - تا آن جا که ما می دانیم - وجود دارد، در جمهوری اسلامی نیست. وزرا، جزو همین مردم معمولی کوچه و بازارند. آنها از یک خانواده‌ی اشرافی جدا نشده‌اند به مسند وزارت بیایند. به خاطر مسؤولیت و تخصص و آگاهی‌ی، آنها را از داخل دانشگاه، یا از فلان شغل آورده‌اند و در رأس وزارت گذاشته‌اند. وقتی هم که از کار منفصل می شوند، باز سراغ همان شغل قبلیشان می روند. یک وقت چندی پیش - دو سال قبل از این - یکی از وزرای زمان ما، از وزارت کنار رفت. همان هفته‌ی بعدش، عیالش را روی موتور گازی نشانند و با خودش به نماز جمعه آورد! یعنی شأن اجتماعی او، این است که حتی یک پیکان ندارد که زنش را در آن بنشانند و به نماز جمعه بیاورد. این، چیز خیلی مهمی است. سخنرانی در دیدار با ائمه‌ی جمعه‌ی سراسر کشور ۷/۳/۶۹

فقط اسمش مردمی است

فقط اسمش مردمی است در یکی از سفرهایی که یکی دو سال قبل به یکی از همین کشورهای سوسیالیستی رفته بودیم، یکی از همراهان ما که از نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی بود، با مقامات مجلس ملی آن کشور راجع به مجلس صحبت‌هایی کرده بود. اطلاعاتی از مجلس ما به آنها داده بود و اطلاعاتی هم از مجلس آنها گرفته بود. ما نشسته بودیم و راجع به موضوعی صحبت می‌کردیم. ایشان، با یک قیافه‌ی خیلی جدی پیش ما آمد و گفت: ما چیزهای مهمی از این آقایان - که میهمانشان بودیم - یاد گرفتیم. او گفت: وقتی که راجع به مجلس با اینها صحبت کردیم، از اینها پرسیدیم که مجلس شما چگونه است و چند عضو دارد و چه موقعی تشکیل می‌شود و رئیسش چگونه انتخاب می‌گردد؟ معلوم شد که مجلس ملی اینها، متشکل از افرادی است که به وسیله‌ی دستگاهها و سازمانهای حزبی وابسته به خود حکومت تشکیل می‌شود. یعنی مثلاً پانصد، ششصد نفر آدم به عنوان اعضا و نمایندگان کنگره، به وسیله‌ی همان دستگاههای حزبی انتخاب می‌شوند. بعد این افراد که نام تجمعی کنگره‌ی ملی است، سالی دو مرتبه جلسه تشکیل می‌دهند! شما ببینید در این کشور که فقط سالی دو مرتبه مجلس قانونگذاریشان تشکیل می‌شود، قانون را چه کسی وضع می‌کند؟ اختیار قانونگذاری دست کیست؟ دست همانهایی است که در رأس تشکیلات حکومت قرار دارند. اگر پرسید اسم حکومت شما چیست؟ می‌گویند: حکومت دموکراتیک سوسیالیستی؛ یعنی حکومت مردمی. اسمش مردمی است، در حالی که در هیچ امری از امور آن کشور، مردم دخالت ندارند و این، همان مردمی هستند که انقلاب را به پیروزی رساندند. اسم این کشورها هم کشور انقلابی است. همه‌ی انقلابهایی که ما در دنیا دیدیم و کشورهایی که بر اساس یک انقلاب، نظامی را به وجود آوردند، تقریباً به همین شکلی بودند که مطرح کردم. خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران ۲۰/۱۱/۶۸

همه‌ی اینهایی که در این جا نشسته‌اند، از امریکا می‌ترسند!

همه‌ی اینهایی که در این جا نشسته‌اند، از امریکا می‌ترسند! این خاطره را بارها نقل کرده‌ام که در یکی از مجامع بین‌المللی که نطق خیلی پرشوری در آن جا علیه تسلط قدرتها و نظام سلطه در دنیا ایراد کردم و امریکا و شوروی را در حضور بیش از صد هیأت نمایندگان و رؤسای دولتها، به نام کوبیدم و محکوم کردم، بعد از آن نطق، عده‌ی زیادی آمدند تحسین و تصدیق کردند و گفتند: همین سخن شما درست است. یکی از سران کشورها که یک جوان انقلابی بود - و البته بعد هم او را کشتند - نزد من آمد و گفت: همه‌ی حرفهای شما درست است، منتها من به شما بگویم که به خودتان نگاه نکنید که از امریکا نمی‌ترسید؛ همه‌ی اینهایی که در این جا نشسته‌اند، از امریکا می‌ترسند! بعد سرش را نزدیک من آورد و گفت: من هم از امریکا می‌ترسم!! هیبت ابرقدرتی ابرقدرتها، همیشه بیشترین مشکلات آنها را در دنیا حل می‌کرده و می‌کند. در حقیقت، قدرت و سلاح و پول و سیاست و عقلشان، به مراتب کمتر از هیبتشان است. این هیبت آنهاست که همه را می‌ترساند و جرأت نمی‌کنند در مقابل آنها بایستند. حالا این ابرقدرت، با هیبتی قلدرانه که خیلی هم واضح وارد کشورها می‌شود و اوضاع را به نفع خود حل و فصل می‌کند، یازده سال است با ملت ایران کلنجار می‌رود و با انقلاب می‌جنگد؛ برای این که بتواند این انقلاب را از بین ببرد و این نظام را نابود نماید، ولی نتوانسته است. سخنرانی در دیدار با فرمانده و جمع کثیری از پرسنل نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران ۱۹/۱۱/۶۸

آن‌ها دروغ می‌گفتند و دروغشان آشکار شد

آن‌ها دروغ می‌گفتند و دروغشان آشکار شد همان ماه‌های اول پیروزی انقلاب، یکی از عناصر سطح بالای نیروی هوایی، در وزارت دفاع پیش من آمد و گفت: این ارتش و صندوق عمومی مردم، یک میلیارد تومان خرج من کرده است. من این دوره‌ها را

دیده‌ام و این تخصصها و آگاهیها را دارم. من آسان به این جا نرسیده‌ام. شما از این سرمایه بهره‌برداری کنید. تعدادی از این قبیل بودند. ما حرفی نداشتیم که اگر سرمایه‌ی متعلق به ملت است، آن را بگیریم و استفاده کنیم؛ چون متعلق به ملت بود. انسانها هم متعلق به جمعند. من و شما هم متعلق به جمعیم و برای خودمان نیستیم. انسان در یک حیثیت شخصی، متعلق به خودش است؛ اما در یک حیثیت جمعی و در یک دید عمومی - به یک معنا - متعلق به خود نیست، بلکه متعلق به آن مجموعه‌ی است که در آن قرار دارد. لذا حق ندارد خودش را از بین ببرد و یا دچار آفات و مشکلات بکند؛ چون به سرمایه‌ی جمع ضربه وارد می‌آید و صدمه می‌خورد. ما حرفی نداشتیم که اگر انسانی در خدمت جمع قرار می‌گرفت، آن را به عنوان ذخیره و سرمایه‌ی نگهداریم؛ لیکن دروغ می‌گفتند و دروغشان آشکار شد و البته گریختند و آنهایی که به عنوان جرمی، در دادگاههای انقلاب گرفتار نشدند، رفتند و بالاخره هم در خدمت انقلاب و مردم قرار نگرفتند. این، آن قشرها بودند؛ نه قشرهایی که زهر تبلیغات مسموم دشمنان اسلام در اعماق جان آنها فرو نرفته باشد و به عنوان مَهره‌ی در دست دشمنان ملت به کار گرفته نشده باشند. آنها حقیقتاً با همه‌ی وجود در اختیار اسلام و انقلاب و ملت قرار گرفتند. سخنرانی در دیدار با فرمانده و جمع کثیری از پرسنل نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران ۱۹/۱۱/۶۸

پیروزی این نظام، فقط به آبروی روحانیتِ زمان ما انجام نگرفت

پیروزی این نظام، فقط به آبروی روحانیتِ زمان ما انجام نگرفت من دو سه سال پیش، به مناسبتی خدمت حضرت امام (رضوان الله تعالی علیه) رسیدم تا پیشنهادی را در میان بگذارم. به ایشان عرض کردم که به اعتقاد من، پیروزی این نظام، فقط به آبروی روحانیتِ زمان ما انجام نگرفت؛ بلکه آن سرمایه‌ی که ما خرج کردیم تا این انقلاب - که واقعاً معجزه بود - به پیروزی برسد، عبارت از آبروی ذخیره و نقد روحانیت شیعه، از زمان شیخ کلینی و شیخ طوسی تا زمان ما بود. امام هم در آن روزی که این مطلب را عرض کردم، مطلب را تلقی به قبول کردند، معلوم بود که نظر شریف خود ایشان هم همین است و این واقعیتی است. سخنرانی در دیدار با اعضای جامعه‌ی روحانیت مبارز و مجمع روحانیون مبارز تهران، علما و ائمه‌ی جماعت و جامعه‌ی وعاظ تهران و اعضای شورای هماهنگی سازمان تبلیغات اسلامی، در آستانه‌ی ماه محرم ۱۱/۵/۶۸

بعد از انقلاب شما، مردم ما با افتخار اسم اسلامی خود را می‌گویند

بعد از انقلاب شما، مردم ما با افتخار اسم اسلامی خود را می‌گویند یک نفر مسلمان از کشوری بزرگ که مسلمین در آن در اقلیت قرار دارند، به من می‌گفت: قبل از انقلاب اسلامی، مسلمان بودن خود را هرگز اظهار نمی‌کردیم. طبق فرهنگ آن کشور، همه اسم محلی داشتند، و هرچند خانواده‌های مسلمان روی بچه‌های خود اسم اسلامی می‌گذاشتند، اما جرأت نمی‌کردند آن اسم را اظهار کنند و از بیان آن خجالت می‌کشیدند! اما بعد از انقلاب شما، مردم ما با افتخار اسم اسلامی خود را می‌گویند، و اگر از آنها پرسند که شما چه کسی هستید، اول آن اسم اسلامی را با افتخار بر زبان می‌آورند. خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران ۲۳/۴/۶۸

برخورد شدید با قاضی متخلف

برخورد شدید با قاضی متخلف یادم می‌آید که در اوایل دوران ریاست جمهوری، جمع آقایان شورای عالی قضایی، پیش من تشریف آوردند. در آن جلسه، صحبت از قاضی‌یی شد که در شهری تخلفی کرده بود. من نظر خودم را درباره‌ی او مطرح کردم و گفتم سلیقه‌ام این است، شما آن را ارزیابی کنید و ببینید که آن را قبول دارید یا نه؟ گفتم: آن قاضی را در همان شهری که این تخلف را کرده، محاکمه کنید. اگر شلاق یا زندان و یا هر چیز دیگر است، در همان جا حکم را بر او اجرا کنید و بعد هم در همان

شهر، او را دوباره بر مسند قضاوت بگذارید. گفتند: این کار، تشکیلات قضایی را تضعیف می‌کند. گفتم: به نظر من تقویت است؛ زیرا آن دادستان و یا حاکم شرعی که به خاطر تخلف، آن‌جا کتک را می‌خورد، بعد که پشت آن مسند قضا نشست، خواهد گفت ببینید، مسأله‌ی قوه‌ی قضاییه این است؛ من حتی فاسد شدم، با من این کار را کردند. بنابراین، خودش دیگر اشتباه نخواهد کرد. این، انتقام و نعمت الهی است. او دیگر جرأت نمی‌کند علی‌الظاهر تخلف نماید؛ مگر آدمهای واقعاً مریض که تخلف می‌کنند. با اعمال این قاطعیت، دیگران هم خواهند گفت که ببینید، قوه‌ی قضاییه این است و چنین متخلفانی را خودش مجازات می‌کند. البته، اگر بر اساس موازین قضا، مثلاً دست قاضی‌ی قطع شده باشد، این دیگر مانع از قضاوت کردن است. من چنین مواردی را نمی‌گویم. آن جایی مورد نظر است که ایرادی ندارد، مثلاً لازم بوده باشد قاضی متخلف را تعزیر بکنند و بعداً بگویند من قاضیم؛ اما قاضی تعزیر شده. سینه‌اش را هم سپر می‌گیرد و سرش را هم بالا نگه می‌دارد و می‌گوید قضاوت اسلامی یعنی این؛ من خودم تعزیر شدم، شما دیگر چه می‌گویید؟! ... نباید رحم کرد. ترحم در این‌جا، واقعاً به معنای جفاکاری بر این امت اسلامی است. به نظر من، روی قضات فاسد باید بیش از اندازه‌ی مردم معمولی فشار آورد. جرم این افراد، به ملاک گناه در شب جمعه یا به ملاک گناه سادات یا به ملاک گناه شیعیان است که فرمودند: هر کدام از شما که گناه کنید، گناهتان دو برابر دیگران است؛ چون «شین» برای ماست. باید از این قاضی انتقام گرفت. البته، انتقام الهی مورد نظر است، نه انتقام شخصی. اگر چنین فردی تخلف کرد، اگر توصیه قبول نمود، اگر کاری که از معیارها خارج است، انجام داد، در هر شرایطی که هست، باید به مجازات برسد. به نظر من، اگر این کار نشود، دستگاه قضایی درست نخواهد شد. بیانات در دیدار با رئیس و مسؤولان قوه‌ی قضاییه ۲۰/۶/۶۸

مسأله‌ی حکومت

مسأله‌ی حکومت ما مبارزه‌ی خود را برای اسلام و خدا شروع کردیم و قصد قدرت‌طلبی و قبضه کردن حکومت را هم نداشتیم. چندین بار از امام عزیزمان (اعلی‌الله کلمته) پرسیده بودم که شما از چه زمانی به فکر ایجاد حکومت اسلامی افتادید، و آیا قبل از آن چنین تصمیمی داشتید؟ (این پرسش به خاطر آن بود که در سال ۱۳۴۷، درسهای «ولایت فقیه» ایشان در نجف شروع شده بود و ۴۸ نوار از آن درسها نیز به ایران آمده بود). ایشان گفتند: درست یادم نیست که از چه تاریخی مسأله‌ی حکومت برایمان مطرح شد؛ اما از اول به فکر بودیم ببینیم چه چیزی تکلیف ماست، به همان عمل کنیم؛ و آنچه که پیش آمد، به خواست خداوند متعال بود. سخنرانی در مراسم بیعت مدرّسان، فضلا و طلاب حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد، به همراه نماینده‌ی ولی‌فقیه در خراسان و تولیت آستان قدس رضوی ۲۰/۴/۶۸

سخت‌ترین ساعات عمرم

سخت‌ترین ساعات عمرم آنچه که در خصوص تعیین رهبر واقع شد و بار این مسؤولیت بر دوش بنده‌ی کوچک ضعیف حقیر گذاشته شد، برای خود من حتی یک لحظه و یک آن از آنات گذشته‌ی زندگی، متوقع و منتظر نبود. اگر کسی تصور کند که در طول دوران مبارزه و بعداً در طول دوران انقلاب و مسؤولیت ریاست قوه‌ی اجرایی، حتی یک لحظه در ذهن خودم خطور می‌دادم که این مسؤولیت به من متوجه خواهد شد، قطعاً اشتباه کرده است. من همیشه خودم را نه فقط از این منصب بسیار خطیر و مهم، بلکه حتی از مناصبی که به مراتب پایین‌تر از این منصب بوده است - مثل ریاست جمهوری و دیگر مسؤولیتهایی که در طول انقلاب داشتم - کوچکتر می‌دانستم. یک وقتی خدمت امام (ره) این نکته را عرض کردم که گاهی نام من در ردیف بعضی از آقایان آورده می‌شود، در حالی که در ردیف آنها نیستم و من یک آدم کوچک و بسیار معمولی هستم. نه این که بخوام تعارف کنم؛ الا‌ن هم همان اعتقاد را دارم. بنابراین، چنین معنایی اصلاً متصور نبود. البته در آن ساعات بسیار حساسی که سخت‌ترین

ساعات عمرمان را گذرانیدیم و خدا می‌داند که در آن شب شنبه و صبح شنبه چه بر ما گذشت، برادرها از روی مسؤولیت و احساس وظیفه، با فشرده‌گی تمام، فکر و تلاش می‌کردند که چگونه قضایا را جمع‌وجور کنند. مکرر از من به عنوان عضو شورای رهبری اسم می‌آوردند، که البته در ذهن خودم آن را رد می‌کردم؛ اگرچه به نحو یک احتمال برایم مطرح می‌شد که شاید واقعاً این مسؤولیت را به من متوجه کنند. در همان موقع به خدا پناه بردم و روز شنبه قبل از تشکیل مجلس خبرگان، با تضرع و توجه و التماس، به خدای متعال عرض کردم: پروردگارا! تو که مدبر و مقدر امور هستی، چون ممکن است به عنوان عضوی از مجموعه‌ی شورای رهبری، این مسؤولیت متوجه من شود، خواهش می‌کنم اگر این کار ممکن است اندکی برای دین و آخرت من زیان داشته باشد، طوری ترتیب کار را بده که چنین وضعیتی پیش نیاید. واقعاً از ته دل می‌خواستم که این مسؤولیت متوجه من نشود. بالاخره در مجلس خبرگان بحثهایی پیش آمد و حرفهایی زده شد که نهایتاً به این انتخاب منتهی شد. در همان مجلس، کوشش و تلاش و استدلال و بحث کردم، تا این کار انجام نگیرد؛ ولی انجام گرفت و این مرحله گذشت. من همین الان خودم را یک طلبه‌ی معمولی و بدون برجستگی و امتیازی خاص می‌دانم؛ نه فقط برای این شغل باعظمت و مسؤولیت بزرگ، بلکه - همان‌طور که صادقانه گفتم - برای مسؤولیتهای به مراتب کوچکتر از آن، مثل ریاست جمهوری و کارهای دیگری که در طول این ده سال داشتم. اما حالا که این بار را روی دوش من گذاشتند، با قوت خواهم گرفت؛ آن‌چنان که خدای متعال به پیامبرانش توصیه فرمود: «خذها بقوة». برای این مسؤولیت، از خدا استمداد کردم و باز هم استمداد می‌کنم و هر لحظه و هر آن، در حال استمداد از پروردگار هستم، تا بتوانم این مسؤولیت را در حد وسع خودم - که تکلیف هم بیش از وسع نیست - با قدرت و قوت و حفظ شأن والای این مقام، حفظ کنم و انجام بدهم. این تکلیف من است، که امیدوارم ان‌شاءالله مشمول لطف و ترحم الهی و دعای ولی عصر (عج) و مؤمنین صالح باشم. سخنرانی در مراسم بیعت ائمه‌ی جمعه‌ی سراسر کشور به اتفاق رئیس مجلس خبرگان ۱۲/۴/۶۸

گویی دست قدرتمندی هدایت ما را بر عهده دارد

گویی دست قدرتمندی هدایت ما را بر عهده دارد مردم باید با تمام قدرت و امیدواری، در راه ایجاد آینده‌ی بهتر تلاش کنند. چرا باید ملت ایران به آینده‌ی خود و لطف الهی امیدوار نباشد؛ در حالی که تمام رویدادهای این ده سال، حاکی از لطف بی‌حد و حصر پروردگار نسبت به ما بوده است؟ امام عزیز و بزرگوار نیز همیشه همین احساس را داشتند. در یکی از تصمیمهایی که اتخاذ کرده بودند، عرض کردم تصمیمی که شما گرفتید، خیلی به نفع اسلام و جمهوری اسلامی تمام شد. ایشان فرمودند: گمان نکنید این کاری که اتفاق افتاد، قبلاً آن را پیش‌بینی کرده بودم؛ این، کار خدا و کمک او بود. بعد فرمودند: از اول انقلاب تا کنون و در مراحل مختلف، گویی دست قدرتمندی هدایت ما را بر عهده دارد. حقیقتاً انسان احساس می‌کند که دست قدرت پروردگار، ملت و مسؤولان ما را هدایت و کمک می‌کند. البته دست حمایت الهی، بی‌دلیل بر سر ملتی کشیده نمی‌شود. علت این که خدای متعال لطف خود را شامل حال این ملت کرده و آنها را هدایت می‌کند، ایمان و عمل صالح مردم است. وقتی این دو عنصر در شخص یا ملتی به وجود آمد، خدا هم او را کمک خواهد کرد. سخنرانی در مراسم بیعت اقشار مختلف مردم محلات، دلیجان و نراق، دزفول، لارستان، بندرلنگه، لامرد فارس، فلاورجان، قهدریجان، کلیشاد و اصناف شهر ری، به همراه ائمه‌ی جمعه، روحانیون و نمایندگان آنان در مجلس شورای اسلامی ۱۰/۴/۶۸

من هم وزیرم!

من هم وزیرم! ----- او به من گفت که در صف نماز جمعه نشسته بودم که جوانی - که من را نمی‌شناخت - رویش را به من کرد و گفت: آقا! ببین واقعاً ایران چه قدر عوض شده است؛ این آقایی را که

در صف جلو نشسته، می‌بینی؟ او یک وزیر است که کنار مردم آمده و روی زمین در صف نماز جمعه نشسته است. من نگاه کردم، دیدم آقای نعمت‌زاده است. مرحوم شهید کلانتری با آن لهجه شیرین ترکی‌اش به آن جوان گفته بود: پس من هم یک چیز عجیب‌تر به تو بگویم؛ من هم وزیرم! (نقل در دیدار مدیران و مسئولان اجرایی استان خوزستان ۲۴/۱۲/۷۵)

برکت بزرگ انقلاب، انس روز افزون جوانان ما به قرآن

برکت بزرگ انقلاب، انس روز افزون جوانان ما به قرآن ----- البته گاهی در گوشه و کنار چند نفری دور هم جمع می‌شدند و تلاوتی می‌کردند؛ اما این رشد روزافزون و این سیل عظیم توجه جوانان و بچه‌ها به قرآن، اصلاً مربوط به بعد از انقلاب است. به همین جهت، گاهی قبل از انقلاب بعضی از قراء به ایران می‌آمدند؛ ولی کسی نمی‌فهمید که اینها چه وقت آمدند و چه زمانی رفتند! قبل از انقلاب «شیخ ابوالعینین» با دعوت اوقاف به مشهد آمده بود. من نوارهای او را قبلاً زیاد شنیده بودم و دورادور از خواندن او خیلی خوشم می‌آمد. ما با کسانی که او را دعوت کرده بودند، بکلی قطع رابطه کرده بودیم و با اینکه خیلی دوست می‌داشتیم صدای او را گوش کنیم، اما اصلاً به مجالسی که درست کرده بودند، نرفتم. در مسجد گوهرشاد مشهد، در آن ایوان مقصوره جلسه‌ای درست کرده بودند و قرآن می‌خواندند. آن کسانی که در آنجا نشسته بودند، گمان نمی‌کنم که به صد نفر می‌رسیدند؛ همین‌طور دورتادور نشسته بودند و به تلاوت قرآن گوش می‌کردند. در آن موقع هوا سرد بود و مجتبی‌ای ما هم که کوچک بود، همراهم بود. چون نمی‌خواستیم داخل جلسه بروم، ناگزیر در آن هوای سرد در غرفه بیرون نشستیم تا صدایی را که پخش می‌شد، بشنوم. آن زمان جمعیت حدود صد نفر بود؛ در حالی که حالا وقتی شماها در جایی وارد می‌شوید، واقعاً همه شهر تکان می‌خورد. (نقل شده در دیدار جمعی از قاریان قرآن کریم ۲۰/۱۱/۱۳۶۹)

رئیس جمهور نباید جلوی نخست وزیر بلند شود!

رئیس جمهور نباید جلوی نخست وزیر بلند شود! ----- ... بنده در خیلی از کشورهایی که نظام سلطنتی هم نیست - نظام جمهوری است - دیده‌ام که رابطه آن رئیس با زیردست خودش، مثل رابطه یک سرور و نوکر است! این را که می‌گویم، واقعاً بدون هیچ مبالغه‌ای بارها آن را دیده‌ام! یکی از رؤسای معروف کشورها - که او را می‌شناسید و من نمی‌خواهم اسم بیاورم - جلوی من به معاون خودش - که شخص دوم کشور بود - خطاب می‌کرد و اسم او را بدون ذکر کلمه «آقا» می‌آورد و او هم در جواب می‌گفت: نعم، یا سیدی؛ بله، سرورم! ... در کشور ما آن اوایل بعضیها می‌خواستند تحت تأثیر همان فرهنگها، از این کارها بکنند! آقای بنی‌صدر وقتی که رئیس جمهور بود، هنگامی که مرحوم رجایی وارد اتاق می‌شد، جلوی او بلند نمی‌شد! ماها اعتراض می‌کردیم و می‌گفتم چرا بلند نمی‌شوی؟ می‌گفت رئیس جمهور نباید جلوی نخست وزیر بلند شود! (نقل شده در دیدار کارگزاران نظام ۲۲/۱۰/۱۳۷۷)

برایش ۲۴۰۰ تومان می‌ماند!

برایش ۲۴۰۰ تومان می‌ماند! ----- کمتر که می‌گوئیم، می‌خواهیم احتیاط کنیم؛ والا واقعاً من سراغ ندارم. رئیس جمهوری با این خصوصیات، با این فضایل و با این سوابق، و همکاران و وزاری با این منش دینی و ایمانی و انقلابی، حقیقتاً در گذشته تاریخ ما سابقه ندارد؛ و در جاهای دیگر هم تا آنجایی که من شناختم - البته ادعای شناخت کامل نمی‌کنم؛ چون ما از اوضاع همه دولتها اطلاع نداریم - چنین چیزی را نیافته‌ام. شاید مردم ما هم هنوز به بطن کارهای برادران مسئول در دولت، درست واقف نیستند. البته یک چیزی شنیده‌اند و یک چیزی می‌دانند؛ ولی خصوصیات را که

افراد آشنا با اعضای دولت می‌توانند بدانند و بفهمند، یقیناً مردم بعضی از آنها را نمی‌دانند؛ بعضی را هم باور نمی‌کنند. مثلاً اگر به مردم گفته شود که در بین وزرای آقای هاشمی - بنابر آنچه که مسموع بنده است - وزیری هست که اگر از حقوق ماهیانه‌اش اقساطی را که باید بدهد، کم کنند، برایش ۲۴۰۰ تومان می‌ماند، آیا واقعاً این را تصور می‌کنند که در کارگزاران یک دولت - کسانی که بیت‌المال و امکانات در اختیار اینهاست - کسانی پیدا می‌شوند که این‌طور زندگی و این‌گونه صرف و خرج می‌کنند؟! اینها چیزهای باارزشی است و ما خدا را بر داشتن شماها شکر می‌گزاریم و از خدا می‌خواهیم که شما را در راه خیر و صلاح و سداد، همواره موفق بدارد. (نقل شده در دیدار اعضای هیئت دولت ۳/۶/۱۳۷۰)

معنای نوروز

معنای نوروز ----- نوروز، یعنی روز نو! در روایات ما - بخصوص همان روایت معروف معلی بن خنیس - به این نکته توجه شده است. معلی بن خنیس که یکی از رؤات برجسته‌ی اصحاب است و به نظر ما «ثقه» است، جزو شخصیت‌های برجسته و صاحب راز خاندان پیغمبر است. در کنار امام صادق (علیه‌الصلاة والسلام) زندگی خود را گذرانده؛ بعد هم به شهادت رسیده است. این معلی بن خنیس با این خصوصیات، خدمت حضرت می‌رود؛ اتفاقاً روز «نوروز» بوده است، حضرت به او می‌فرماید: آیا می‌دانی نوروز چیست؟ بعضی خیال می‌کنند که حضرت در این روایت، تاریخ بیان کرده است - که در این روز، هبوط آدم اتفاق افتاد، قضیه‌ی نوح اتفاق افتاد، ولایت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) اتفاق افتاد و چه و چه - برداشت من از این روایت، این نیست. من این‌طور می‌فهمم که حضرت، دارد «روز نو» را معنا می‌کند؛ منظور این است: امروز را که مردم، «نوروز» نام گذاشته‌اند، یعنی روز نو، روز نو یعنی چه؟ همه‌ی روزهای خدا مثل هم است؛ کدام روز می‌تواند «نو» باشد؟ شرط دارد؛ آن روزی که در آن، اتفاق بزرگی افتاده باشد، نوروز است. آن روزی که شما در آن بتوانید اتفاق بزرگی را محقق کنید، نوروز است. بعد خود حضرت مثال می‌زنند؛ می‌فرمایند: آن روزی که جناب آدم و حوا، پا بر روی زمین گذاشتند، نوروز بود؛ برای بنی آدم و نوع بشر، روز نویی بود. آن روزی که حضرت نوح - بعد از توفان عالمگیر - کشتی خود را به ساحل نجات رساند، نوروز است؛ روز نویی است و داستان تازه‌ی در زندگی بشر آغاز شده است. آن روزی که قرآن بر پیغمبر نازل شد، روز نویی برای بشریت است - حقیقت قضیه همین است؛ روزی که قرآن برای بشر نازل می‌شود، مقطعی در تاریخ است که برای انسانها روز نو است - آن روزی هم که امیرالمؤمنین به ولایت انتخاب شد، روز نو است. اینها همه، نوروز است؛ چه از لحاظ تاریخ شمسی، با اول ماه «حَمَل» مطابق باشد، یا نباشد. این نیست که حضرت بخواهند بفرمایند که این قضایا، روز اول «حَمَل» - روز اول فروردین - اتفاق افتاده است؛ نخیر، بحث این است که هر روزی که این‌طور خصوصیتی در آن اتفاق بیفتد، روز نو و نوروز است؛ چه اول فروردین، چه هر روز دیگری از اوقات سال باشد. خوب، من حالا به شما عرض می‌کنم، روزی که انقلاب پیروز شد، نوروز است؛ روز نویی بود. روزی که امام وارد این کشور شد، برای ما نوروز بود. روز فتوحات عظیم و پیروزی جوانان مؤمن و ایثارگران ما در جبهه‌های نبرد - علیه نظامیانی که از «ناتو» و «ورشو» و آمریکا و شوروی و خیلی از مراکز دیگر قدرت تغذیه می‌شدند - نوروز و روز نو است. بیانات در دیدار مدیران بنیاد شهید انقلاب اسلامی ۲۱/۱۲/۱۳۷۴

دشمن قوی‌تر است!

دشمن قوی‌تر است! ----- روزی به مقام معظم رهبری عرش کردم: ارتش این همه پادگان دارد. به آنان بنویسید که یکی از پادگان‌های خود را برای کارهای قرآنی و نماز، در اختیار ستاد اقامه نماز بگذارند. آقا جمله‌ای فرمودند که برای همه ما درس است. ایشان گفتند: ارتش نباید تصور کند که با زور می‌شود چیزی از او

گرفت. اگر دوست قوی باشد، دشمن قوی تراست! این نکته، نشان از درایت مقام معظم رهبری دارد. خیلی همه است که انسان در هر کاری، به همه جوانب آن توجه کند. آیه‌الله خامنه‌ای این ویژگی را دارند. گاه در یک برخورد، درس بسیار بزرگی را به عده‌ای یا سازمانی می‌دهند. حجه‌الاسلام و المسلمین محسن قرائتی. پرتوی از خورشید، ص ۱۳۶.

رؤیای حکمت

رؤیای حکمت ----- پس از رحلت حضرت امام، مجلس خبرگان، آیه‌الله خامنه‌ای را برای رهبری انتخاب کرد. این موضوع برای من سنگین بود. همان شب در عالم رؤیا دیدم که در جایی شبیه جماران هستم و همه علما و رجال کشور در صف جماعت نشسته‌اند و منتظر ورود امام هستند، تا به امامت ایشان نماز را بخوانند. حضرت امام وارد شدند و هنگامی که به مقام معظم رهبری رسیدند، دست به پشت ایشان گذاشتند و فرمودند: شما بایستید و نماز بخوانید. سپس رو به جمع کردند و گفتند: از این به بعد، باید من و بقیه به ایشان اقتدا کنیم. با این خواب، برای من روشن که کار مجلس خبرگان بسیار مهم بود و آقا مورد تأیید هستند. برای بار دوم، به خواب رفتم و باز همان ماجرا تکرار شد. چون بیدار شدم، استغفار کردم و خوشحال شدم که چنین موضوعی برای من روشن شد. برای بار سوم، خوابیدم و باز همان رؤیا تکرار شد. چون چشم‌ها را گشودم، اشک در حدقه‌ها جاری گشت و گونه‌هایم با نم باران اشک، شست و شو گردید. حجه‌الاسلام و المسلمین میرحسینی. پرتوی از خورشید، ص ۴۱.

دستاورد بزرگ انقلاب

دستاورد بزرگ انقلاب آیت‌الله خامنه‌ای در زمان ریاست جمهوری، سخنرانی بسیار زیبا، پربار و مهمی در مقرّ سازمان ملل ایراد فرمودند. اگر ما تمام خسارت‌ها و سختی‌هایی را که در انقلاب متحمل شدیم، تحمل می‌کردیم و دستاورد آن تنها همین یک سخنرانی مقام معظم رهبری در سازمان ملل بود ارزش داشت. در رژیم گذشته، اگر دانشمندی در جایی سخنرانی می‌کرد و در سخنان خود، گوشه‌ای از حقانیت اسلام را ذکر می‌نمود، ما در همه جا آن بیان را مطرح می‌کردیم و می‌گفتیم: اسلام دینی است که فلاّن دانشمند درباره‌ آن، در سخنرانی خویش چنان گفته و یا در کتاب خود، چنین نگاشته است. امروز به برکت انقلاب اسلامی، یک روحانی در سازمان ملل، در مقرّ کفر، این گونه اسلام را معرفی می‌کند. این، دستاورد بسیار بزرگی است که باید آن را تبلیغ کنیم. آیت‌الله مکارم شیرازی

مقام معظم رهبری و امام خمینی (س)

جلسه سران قوا با امام خمینی در آستانه «عرفه»

جلسه سران قوا با امام خمینی در آستانه «عرفه» نوشته‌ی زیر بخشی از یادداشت آیت‌الله خامنه‌ای و مربوط به جلسات سران قوا در تاریخ چهارشنبه ۱۳۶۵/۵/۲۲ (دو روز قبل از روز عرفه سال ۱۴۰۷) است: دیشب در جلسه سران قوا که منزل احمد آقا بود امام آمدند. حالشان بحمدالله خوب بود. علاوه بر صحبت درباره‌ی موشک اخیر ما و خبرهای حول و حوش آن، من به محرومیت ما چند نفر از جلسه‌های معنوی و عرفانی امام علی‌رغم جلسات متعدد با ایشان اشاره کردم. گفتم لازم است ماها را نصیحت کنید و تعلیم بدهید. (امام) همان شکسته نفسی‌های همیشگی را تکرار کردند و گفتند نصیحت اینست که مثل من عمرتان به خسران و بطلالت نگذرد. روی اخلاص تکیه کردند و گفتند شماها در خدمت اسلام فقط مراقب اخلاص باشید. گفتم همین نقطه‌ی اصلی اشکال

است و برای پیدا کردن اخلاص باید نصیحت شویم. باز امام روی اینکه من هم چیزی ندارم و اینجا هم خبری نیست و امثال آن تکیه و شکسته نفسی می‌کردند. آشکارا نشانه‌های تواضع حقیقی را در چهره و حرکات امام مشاهده کردم.

به حقانیت امام و حمایت خدا از او اعتقاد داشتم

به حقانیت امام و حمایت خدا از او اعتقاد داشتم در روزهای سوم چهارم جنگ بود، توی اتاق جنگ ستاد مشترک، همه جمع بودیم؛ بنده هم بودم، مسئولین کشور؛ رئیس جمهور، نخست وزیر - آن وقت رئیس جمهور بنی صدر بود، نخست وزیر هم مرحوم رجائی بود - چند نفری از نمایندگان مجلس و غیره، همه آنجا جمع بودیم، داشتیم بحث میکردیم، مشورت میکردیم. نظامی‌ها هم بودند. بعد یکی از نظامی‌ها آمد کنار من، گفت: این دوستان توی اتاق دیگر، یک کار خصوصی با شما دارند. من پا شدم رفتم پیش آنها. مرحوم فکوری بود، مرحوم فلاحی بود - اینهایی که یادم است - دو سه نفر دیگر هم بودند. نشستیم، گفتیم: کارتان چیست؟ گفتند: ببینید آقا! - یک کاغذی در آوردند. این کاغذ را من عیناً الان دارم توی یادداشتها نگه داشته‌ام که خط آن برادران عزیز ما بود - هواپیماهای ما اینهاست؛ مثلاً اف ۵، اف ۴، نمیدانم سی ۱۳۰، جی، جی، انواع هواپیماهای نظامی ترابری و جنگی؛ هفت هشت ده نوع نوشته بودند. بعد نوشته بودند از این نوع هواپیما، مثلاً ما ده تا آماده‌ی به کار داریم که تا فلان روز آمادگی‌اش تمام میشود. اینها قطعه‌های زودتعیوض دارند - در هواپیماها قطعه‌هایی هست که در هر بار پرواز یا دو بار پرواز باید عوض بشود - میگفتند ما این قطعه‌ها را نداریم. بنابراین مثلاً تا ظرف پنج روز یا ده روز این نوع هواپیما پایان می‌پذیرد؛ دیگر کانه نداریم. تا دوازده روز این نوع دیگر تمام میشود؛ تا چهارده پانزده روز، این نوع دیگر تمام میشود. بیشترینش سی ۱۳۰ بود. همین سی ۱۳۰ هائی که حالا هم هست که حدود سی روز یا سی و یک روز گفتند که برای اینها امکان پرواز وجود دارد. یعنی جمهوری اسلامی بعد از سی و یک روز، مطلقاً وسیله‌ی پرنده‌ی هوایی نظامی - چه نظامی جنگی، چه نظامی پشتیبانی و ترابری - دیگر نخواهد داشت؛ خلاص! گفتند: آقا! وضع جنگ ما این است؛ شما بروید به امام بگوئید. من هم از شما چه پنهان، توی دلم یک قدری حقیقتاً خالی شد! گفتیم عجب، واقعاً هواپیما نباشد، چه کار کنیم! او دارد با هواپیماهای روسی مرتباً می‌آید. حالا خلبانهایش عرضه‌ی خلبانهای ما را نداشتند، اما حجم کار زیاد بود. همین طور پشت سر هم می‌آمدند؛ انواع کلاسهای گوناگون میگرفتند. گفتم خیلی خوب. کاغذ را گرفتم، بردم خدمت امام، جماران؛ گفتم: آقا! این آقایان فرماندهان ما هستند و ما دار و ندار نظامیمان دست اینهاست. اینها اینجوری میگویند؛ میگویند ما هواپیماهای جنگیمان تا حداکثر مثلاً پانزده شانزده روز دیگر دوام دارد و آخرین هواپیمایمان که هواپیمای سی ۱۳۰ است و ترابری است، تا سی روز و سه روز دیگر بیشتر دوام ندارد. بعدش، دیگر ما مطلقاً هواپیما نداریم. امام نگاهی کردند، گفتند - حالا نقل به مضمون میکنم، عین عبارت ایشان یادم نیست؛ احتمالاً جانی عین عبارات ایشان را نوشته باشم - این حرفها چیست! شما بگوئید بروند بجنگند، خدا میرساند، درست میکند، هیچ طور نمیشود. منطقی حرف امام برای من قانع کننده نبود؛ چون امام که متخصص هواپیما نبود؛ اما به حقانیت امام و روشنائی دل او و حمایت خدا از او اعتقاد داشتم، میدانستم که خدای متعال این مرد را برای یک کار بزرگ برانگیخته و او را خواهد گذاشت. این را عقیده داشتم. لذا دلم قرص شد، آمدم به اینها - حالا همان روز یا فردایش، یادم نیست - گفتم امام فرمودند که بروید همینها را هرچی میتوانید تعمیر کنید، درست کنید و اقدام کنید. همان هواپیماهای اف ۵ و اف ۴ و اف ۱۴ و اینهایی که قرار بود بعد از پنج شش روز بکلی از کار بیفتند، هنوز دارد تو نیرو هوایی ما کار میکند! بیست و نه سال از سال ۵۹ میگذرد، هنوز دارند کار میکنند! البته تعدادی از آنها توی جنگ آسیب دیدند، ساقط شدند، تیر خوردند، بعضیشان از رده خارج شدند، اما از این طرف هم در قبال این ریزش، رویشی وجود داشت؛ مهندسین ما در دستگاه‌های ذی ربط توانستند قطعات درست کنند، خلأها را پر کنند و بعضی از قطعات را علی‌رغم تحریم، به کوری چشم آن تحریم کننده‌ها، از راه‌هایی وارد کنند و هواپیماها را سرپا نگه دارند. علاوه بر اینها، از آنها یاد

بگیرند و دو نوع هواپیمای جنگی خودشان بسازند. الان شما میدانید که در نیروی هوایی ما، دو نوع هواپیمای جنگی - البته عین آن هواپیماهای قبلی خود ما نیست، اما بالاخره از آنها استفاده کردند. مهندس است دیگر، نگاه میکند به کاری، تجربه می‌اندوزد، خودش طراحی میکند - دو کابینه‌ی برای آموزش و یک کابینه‌ی برای تهاجم نظامی، ساخته شده. علاوه بر اینکه همانهایی هم که داشتیم، هنوز داریم و توی دستگاه‌های ما هست. این، توکل به خداست؛ این، صدق وعده‌ی خداست. وقتی خدای متعال با تأکید فراوان و چندجانبه میفرماید: «و لینصرنّ الله من ینصره»؛ بی‌گمان، بی‌تردید، حتماً و یقیناً خدای متعال نصرت میکند، یاری میکند کسانی را که او را، یعنی دین او را یاری کنند - وقتی خدا این را میگوید - من و شما هم میدانیم که داریم از دین خدا حمایت میکنیم، یاری دین خدا میکنیم. بنابراین، خاطر جمع باشید که خدا نصرت خواهد کرد. بیانات در دیدار اعضای دفتر رهبری و سپاه ولی امر ۵/۵/۱۳۸۸

به امام بگو فدای سرتان

به امام بگو فدای سرتان مادر اسیری به من گفت که بچه‌ام اسیر بود، امروز خبر آمد که شهید شده است، شما برو به امام بگو فدای سرتان، من ناراحت نیستم! وقتی که خدمت امام آمدم، یادم هم رفت اول بگویم؛ بعد که بیرون آمدم، یادم آمد؛ به یکی از آقایانی که در آنجا بود، گفتم به امام عرض بکنید یک جمله ماند. ایشان پشت در حیات اندرونی آمدند، من هم به آنجا رفتم. وقتی حرف آن زن را گفتم، امام آن‌چنان چهره‌ایی نشان دادند و آن‌چنان رقتی پیدا کردند و گریه‌شان گرفت که من از گفتنش پشیمان شدم! این واقعاً خیلی عجیب است. ما این همه شهید دادیم؛ مگر شوخی است؟ هفتاد و دو تن از یلان انقلاب قربانی شدند؛ ولی او مثل کوه ایستاد و اصلاً انگار نه انگار که اتفاقی افتاده است؛ حالا در مقابل اینکه اسیر را کشته‌اند، چهره‌اش گریان می‌شود؛ اینها چیست؟ من نمی‌فهمم. آدم اصلاً نمی‌تواند این شخصیت و این هویت را توصیف کند. بیانات در دیدار اعضای ستاد برگزاری مراسم سالگرد ارتحال امام ۱/۳/۱۳۶۹

سحرگاه بعد از فراق حضرت امام

سحرگاه بعد از فراق حضرت امام فردای آن شبی که امام عزیز(ره) به جوار رحمت الهی پیوسته بودند، سحرگاه در حالت التهاب و حیرت، تفرّالی به قرآن زدم؛ این آی؟ شریف؟ سور؟ کُهِف آمد: «وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جِزَاءُ الْحَسَنِی وَ سَنُقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا یَسْرًا». دیدم واقعاً مصداق کامل این آیه، همین بزرگوار است. ایمان و عمل صالح و جزای حسنی، بهترین پاداش برای اوست. بیانات در مراسم بیعت نخست وزیر و هیئت وزیران ۱۶/۳/۱۳۶۸

من راهم را نرفته‌ام

من راهم را نرفته‌ام! متدینترین آدم زمان ما یعنی امام بزرگوار، ورزشکار بودند و تا آخر عمرشان - در سن نزدیک نود سالگی - هر روز ورزش می‌کردند. ورزش مخصوص ایشان، راهپیمایی بود - من یک وقت با آقای هاشمی، پیش ایشان رفته بودم. زمان ریاست جمهوری من بود و برای امر مهمی، یادم هست که خدمت امام رفتیم و پهلوی ایشان نشستیم. بعد دیدیم که ایشان همین‌طور، این پا و آن پا می‌کنند. یکی از ما دو نفر پرسیدیم: امری دارید - شبیه این مضمون - ایشان گفتند: من راهم را نرفته‌ام! ایشان روزانه سه بار، هر بار هم بیست دقیقه، لازم بود راه بروند. آن وقت، نوبت راه رفتنشان بود. حالا رئیس جمهور و رئیس مجلس کشور، خدمت ایشان رفته‌اند، ایشان قدم زدنشان را فراموش نمی‌کردند! این قدر ایشان به مسأله‌ی ورزش مقتید بودند. (بیانات در دیدار رئیس و معاونین سازمان تربیت بدنی ۸/۱۰/۱۳۷۵)

از آمریکا می‌ترسید؟

از آمریکا می‌ترسید؟ من و آقای هاشمی و یک نفر دیگر - که نمی‌خواهم اسم بیاورم - از تهران به قم خدمت امام رفتیم تا پرسیم بالاخره این جاسوسان را چه کار کنیم؛ بمانند، یا نگه‌شان نداریم؛ به خصوص که در دولت موقت هم جنجال عجیبی بود که ما اینها را چه کار کنیم! وقتی که خدمت امام رسیدیم و دوستان وضعیت را شرح دادند و گفتند مثلاً رادیوها این طور می‌گویند؛ آمریکا این طور می‌گوید؛ مسئولان دولتی این طور می‌گویند؛ ایشان تأملی کردند و سپس با طرح یک سؤال واقعی پرسیدند: «از آمریکا می‌ترسید؟» گفتیم نه؛ گفتند پس نگه‌شان دارید! بله، آدم احساس می‌کرد که این مرد خودش از این شکوه ظاهری و مادی و این اقتدار و امپراتوری مجهز به همه چیز، حقیقتاً ترسی ندارد. نترسیدن او و به چیزی نگرفتن اقتدار مادی دشمن، ناشی از اقتدار شخصی و هوشمندان؟ او بود. نترسیدن هوشمندان، غیر از نترسیدن ابلهانه و خواب‌آلوده است؛ مثلاً یک بچه هم از یک آدم قوی یا یک حیوان خطرناک نمی‌ترسد؛ اما آدم قوی هم نمی‌ترسد؛ منتها انسانها و مجموعه‌ها در قوت خودشان دچار اشتباه می‌شوند و قوت‌هایی را نمی‌بینند. بیانات در دیدار اعضای دبیرخانه مجمع تشخیص مصلحت ۲۸/۱/۷۸

ژاندارمری زابل

ژاندارمری زابل چند ماه قبل از رحلت امام (رضوان‌الله‌علیه)، مرتب از من می‌پرسیدند که بعد از اتمام دور؟ ریاست جمهوری، می‌خواهید چه کار کنید. من خودم به مشاغل فرهنگی زیاد علاقه دارم؛ فکر می‌کردم که بعد از اتمام دور؟ ریاست جمهوری، به گوشه‌ای بروم و کار فرهنگی بکنم. وقتی از من چنین سؤالی کردند، گفتم اگر بعد از پایان دور؟ ریاست جمهوری، امام به من بگویند که بروم رئیس عقیدتی، سیاسی گروهان ژاندارمری زابل بشوم - حتی اگر به جای گروهان، پاسگاه بود - من دست زن و بچه‌ام را می‌گیرم و می‌روم! والله این را راست می‌گفتم و از ته دل بیان می‌کردم؛ یعنی برای من زابل مرکز دنیا می‌شد و من در آنجا مشغول کار عقیدتی، سیاسی می‌شدم! به نظر من، بایستی با این روحیه کار و تلاش کرد و زحمت کشید؛ در این صورت خدای متعال به کارمان برکت خواهد داد. بیانات در دیدار با مسئولان سازمان تبلیغات اسلامی در پنجم اسفند ۱۳۷۰

عکس‌العمل امام همه‌ی آنها را غافلگیر کرد

عکس‌العمل امام همه‌ی آنها را غافلگیر کرد آن روزی که استکبار، ماجرای سلمان رشدی را علم کرد، برای همین بود که شاید بتواند از راه آن موجود حقیر سیه‌روز و سیه‌رو و کتاب شیطانی او، به روحیه‌ی مسلمانان - لااقل در بخشی از دنیا - لطمه بزند. با دشنام و بدگویی در این کتاب، شاید بتوانند قدری مسلمانان را تضعیف کنند. همین عمل، وبال جان‌شان شد. عکس‌العمل امام در مقابل این توطئه، آن‌چنان قاطع و کوبنده بود که همه‌ی آنها را غافلگیر کرد. آنان خواستند با نشر و بزرگ کردن آن کتاب، روحیه‌ی مسلمانان را تضعیف کنند. شاید شماها ندانید، ولی من دیده بودم؛ چون مجلات را برای من می‌آوردند. یکی، دو ماه بود که این کتاب در مطبوعات دنیای غرب - مخصوصاً مجلات امریکایی - آن‌چنان تبلیغ می‌شد که هر کسی نگاه می‌کرد، می‌فهمید این یک توطئه است. لزومی ندارد که یک کتاب را - هرچند هم که خوب باشد - این قدر بزرگ کنند، در مجلات بنویسند، راجع به آن رپرتاژ بدهند، از فروشش بگویند، از ناشرش بگویند، از مطالبش بگویند، خلاصه کنند و عکس و فیلم بگیرند، این‌جا و آن‌جا پخش کنند و همه به مسلمانان بخندند! هر کسی می‌فهمید که این کار، عادی نیست. با جنجال، این کتاب را وسط انداختند، شاید بتوانند با آن، روحیه‌ی مسلمانان را تضعیف کنند و بشکنند. عکس‌العمل و ضربه‌ی متقابل امام، آن قدر قوی بود که بکلی ورق را دگرگون کرد. حکم اعدام سلمان رشدی که با اقبال و تصدیق و شوق وافر ملت‌های اسلامی در همه جا مواجه شد، کار را دگرگون

کرد. حالا روحیه‌ی آنها بود که تضعیف می‌شد. حالا طرفداران آنها باید در طول این مدت از خودشان دفاع می‌کردند. لذا از آن روز تا حالا، سردمداران غرب و استکبار، در مقابله‌هایی که با جمهوری اسلامی کردند، از اولین کلماتشان این است که بیاید این قضیه‌ی سلمان رشدی را یک‌طور حلش کنید! هر جا یکی از این مهره‌های زنجیره‌ی استکبار جهانی، کسی را پیدا کرد که فهمید ممکن است حرف او را به گوش مسؤولان جمهوری اسلامی برساند، اولین حرفی که زد - یا جزو اولین حرفها - این بود که کاری بکنید این قضیه حل بشود! فشار آوردند، هو و جنجال کردند، متهم نمودند، بالا رفتند، پایین آمدند، نوشتند، گفتند، محکوم کردند، نویسندگان و هنرمندان آلت دست را جمع کردند، طومار امضا کردند، تا شاید بتوانند در این حکم استوار الهی، اندکی خدشه وارد کنند؛ ولی نتوانستند، بعد از این هم نمی‌توانند؛ چون حکم اعدام سلمان رشدی، متکی به آیات الهی است و مثل آیات الهی، مستحکم و غیرقابل خدشه است. می‌گویند: راه حلش چیست؟ راه حلش خیلی ساده است. مجرمی است که جرمی مرتکب شده و باید مثل بقیه‌ی مجرمان عالم، حکم الهی درباره‌ی او جاری بشود. به دست همان مسلمانان انگلیس بدهند - نمی‌گوییم به دست ما بدهند - تا حکم الهی را درباره‌ی او جاری کنند. با چنین اقدامی، این قضیه حل خواهد شد و دیگر تمام می‌شود. گرهی نیست که باز نشود. این، همان گره است. این، همان نحوه‌ی باز شدن این گره است. باید حکم الهی درباره‌ی این موجودی که بر حسب آیات الهی و احکام قطعی اسلامی، به مجازاتی محکوم شده، اجرا بشود. سخنرانی در دیدار با جمعی از روحانیون، مسؤولان و اقشار مختلف مردم خراسان ۱۵/۳/۶۹

علاقه‌ی امام خمینی دعای کمیل و مناجات شعبانیه

علاقه‌ی امام خمینی دعای کمیل و مناجات شعبانیه یک بار از ایشان (امام خمینی) سؤال کردم که در میان دعاهای معروف، به کدامیک از آنها بیشتر اُنس یا اعتقاد دارید؟ ایشان بعد از تأملی فرمودند: «دعای کمیل و مناجات شعبانیه». وقتی که شما به این دو دعا مراجعه می‌کنید، با این که دعاهای دیگر هم - مثل ابوحمزه‌ی ثمالی و یا دعای امام حسین در روز عرفه و دعاهای فراوان دیگر - برقراری رابطه با خداست؛ اما در این دو دعا و مناجات، حالت استغفار و انابه و استغاثه و تضرع به پروردگار را به شکل عاشقانه‌ی آن مشاهده می‌کنید. دعای کمیل هم مناجاتی با خدای متعال است و رابطه‌ی محبت و عشق میان بنده و معبود را ترسیم می‌کند و این همان چیزی بود که امام بزرگوار ما، روح و دل خود را از آن روشن و منور می‌داشت. سخنرانی در دیدار با جمع کثیری از پاسداران، در سالروز میلاد امام حسین (ع) و روز پاسدار ۱۰/۱۲/۶۸

دستور امام تکلیف است و برو برگرد ندارد

دستور امام تکلیف است و برو برگرد ندارد ما عضو شورای انقلاب بودیم و بعضی هم در آن وقت، این موضوع را نمی‌دانستند و حتی بعضی از رفقا - مثل مرحوم ربانی شیرازی یا مرحوم ربانی املشی - نمی‌دانستند که ما چند نفر، عضو شورای انقلاب هم هستیم. ما با هم کار می‌کردیم و صحبت دولت هم در میان نبود؛ صحبت همان بیت امام بود که وقتی ایشان وارد می‌شوند، مسؤولیتهایی پیش خواهد آمد. گفتیم بنشینیم برای این موضوع، یک سازماندهی بکنیم. ساعتی را در عصر یک روز معین کردیم و رفتیم در اطافی نشستیم. صحبت از تقسیم مسؤولیتهای شد و در آن جا گفتیم که مسؤولیت من این باشد که جای بدهم! همه تعجب کردند. یعنی چه؟ جای؟ گفتم: بله، من جای درست کردن را خوب بلدم. با گفتن این پیشنهاد، جلسه حالی پیدا کرد. می‌شود آدم بگوید که مثلاً قسمت دفتر مراجعات، به عهده‌ی من باشد. تنافس و تعارض که نیست. ما می‌خواهیم این مجموعه را با همدیگر اداره کنیم؛ هر جایش هم که قرار گرفتیم، اگر توانستیم کار آن‌جا را انجام بدهیم، خوب است. این، روحیه‌ی من بوده است. البته، آن حرفی که در آن جا زدم، می‌دانستم که کسی من را برای جای ریختن معین نخواهد کرد و نمی‌گذارند که من در آن جا بنشینم

و چای بریزم؛ اما واقعاً اگر کار به این جا می‌رسید که بگویند درست کردن چای به عهده‌ی شماست، می‌رفتم عبایم را کنار می‌گذاشتم و آستینهایم را بالا می‌زدم و چای درست می‌کردم. این پیشنهاد، نه تنها برای این بود که چیزی گفته باشم؛ واقعاً برای این کار آماده بودم. من، با این روحیه وارد شدم و بارها به دوستانم می‌گفتم که آن کسی نیستم که اگر وارد اطاقی شدم، بگویم آن صندلی متعلق به من است و اگر خالی بود، بروم آن جا بنشینم و اگر خالی نبود، قهر کنم و بیرون بروم. نخیر، من هیچ صندلی خاصی در هیچ اطاقی ندارم. من وارد اطاق می‌شوم و هر جا خالی بود، همان جا می‌نشینم. اگر مجموعه احساس کرد که این جا برای من کم است و روی صندلی دیگری نشاند، می‌نشینم و اگر همان کار را نیز مناسب دانست، آن را انجام می‌دهم. قبل از رحلت حضرت امام که دوران ریاست جمهوری در حال اتمام بود، دست و پایم را جمع می‌کردم. مکرر مراجعه می‌کردند و بعضی از مشاغل را پیشنهاد می‌نمودند. آدمهای بی‌مسئولیت، این مشاغل را پیش خودشان به قد و قواره‌ی من بریده و دوخته بودند! ولی من گفتم که اگر یک وقت امام به من واجب کنند و بگویند شما فلان کار را انجام دهید؛ چون دستور امام تکلیف است و برو برگرد ندارد، آن را انجام می‌دهم. اما اگر چنانچه تکلیف نباشد - و من از امام خواهش خواهم کرد که تکلیفی به من نکنند تا به کارهای فرهنگی پردازم - دنبال کارهای فرهنگی می‌روم. سخنرانی در مراسم تودیع کارکنان نهاد ریاست جمهوری ۱۸/۵/۶۸

توصیه‌ی امام در بستر بیماری

توصیه‌ی امام در بستر بیماری بهار سال ۱۳۶۵ را - روزی که امام(ره) در بستر بیماری بودند - فراموش نمی‌کنم. ایشان دچار ناراحتی قلبی شده بودند و تقریباً ده، پانزده روزی در بستر بیماری بودند. در آن زمان من در تهران نبودم. آقای حاج احمد آقا به من تلفن کردند و گفتند سریعاً به آن جا بیایید؛ فهمیدم که برای امام(ره) مسأله‌ی رخ داده است. آنجا حرکت کردم و پس از چند ساعت طی مسیر، خود را به تهران رساندم. اولین نفر از مسؤولان کشور بودم که شاید حدود ده ساعت پس از بروز حادثه، بالای سر ایشان حاضر شدم. در آن وقت برادر عزیزمان جناب آقای هاشمی در جبهه بودند و هیچ کس دیگر هم از این قضیه مطلع نبود. روزهای نگران کننده و سختی را گذرانیدیم. خدمت امام(ره) رفتم و هنگامی که نزدیک تخت ایشان رسیدم، منقلب شدم و نتوانستم خودم را نگهدارم و گریه کردم. ایشان تلافی فرمودند و با محبت نگاه کردند. بعد چند جمله گفتند که چون کوتاه بود، به ذهنم سپردم؛ بیرون آمدم و آنها را نوشتم. برادر عزیزمان آقای صانعی هم در اتاق بودند. از ایشان کمک گرفتم، تا عین جملات امام(ره) را بازنویسی کنم. در آن لحظه‌ی که امام(ره) ناراحتی قلبی پیدا کرده بودند، ما بشدت نگران بودیم. وقتی که من رسیدم، ایشان انتظار و آمادگی برای بروز احتمالی حادثه را داشتند. بنابراین، مهمترین حرفی که در ذهن ایشان بود، قاعدتاً می‌باید در آن لحظه‌ی حساس به ما می‌گفتند. ایشان گفتند: قوی باشید، احساس ضعف نکنید، به خدا متکی باشید، «اشدء علی الکفار رحماء بینهم» باشید، و اگر با هم بودید، هیچ کس نمی‌تواند به شما آسیبی برساند. به نظر من، وصیت سی صفحه‌ی امام(ره) می‌تواند در همین چند جمله خلاصه شود. سخنرانی در مراسم بیعت ائمه‌ی جمعه‌ی سراسر کشور به اتفاق رئیس مجلس خبرگان ۱۲/۴/۶۸

پیشنهاد سمینار ائمه جمعه

پیشنهاد سمینار ائمه جمعه اوایلی که به امامت جمعه‌ی تهران منصوب شده بودم، تشکیل این سمینار را خدمت حضرت امام(ره) پیشنهاد کردم. به ایشان گفتم: ما در سرتاسر کشور، تعدادی علمای محترم داریم که امام جمعه هستند - البته در آن وقت تعدادشان به اندازه‌ی الان نبود - و درحقیقت یک شبکه‌ی سراسری برای اداره‌ی معنوی جامعه و حفظ ایمان و حصار ایمانی کشور تشکیل می‌دهند. اگر شما موافقت کنید، ما این شبکه را به هم وصل کنیم و بعداً بین این مجموعه و ائمه‌ی جمعه‌ی جهان اسلام، کنگره‌هایی تشکیل دهیم. ایشان از این پیشنهاد خیلی خرسند شدند و استقبال کردند. پس از جلب موافقت امام(ره) به قم آمدم و

آن سمینار اول را که در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی فیضیه برگزار شد، تشکیل دادیم و نتیجتاً این کار پایه‌گذاری شد و بحمدالله تا امروز هم ادامه دارد. سخنرانی در مراسم بیعت ائمه‌ی جمعه‌ی سراسر کشور به اتفاق رئیس مجلس خبرگان ۱۲/۴/۶۸

قلک بچه‌ها، امام را متأثر کرد

قلک بچه‌ها، امام را متأثر کرد او برای خودش عنوان و بهره‌ی قایل نبود. آن دستی که توانسته بود تمام سیاستهای دنیا را با قدرت خویش تغییر دهد و جابه‌جا کند، آن زبان گویایی که کلامش مثل بمب در دنیا منفجر می‌شد و اثر می‌گذاشت، آن اراده‌ی نیرومندی که کوههای بزرگ در مقابلش کوچک بودند، هر وقت از مردم صحبت می‌شد، خودش را کوچکتر می‌انگاشت و در مقابل احساسات و ایمان و شجاعت و عظمت و فداکاری مردم سر تعظیم فرود می‌آورد و خاضعانه می‌گفت: مردم از ما بهترند. انسانهای بزرگ همین گونه‌اند. آنها چیزهایی را می‌بینند که دیگران نمی‌توانند و یا نمی‌خواهند رؤیت کنند. گاهی در مقابل کارهایی که به نظر مردم معمولی می‌آید، آن روح بزرگ و آن کوه ستبر تکان می‌خورد و می‌لرزید. هنگام جنگ، بچه‌های مدرسه در نماز جمعه‌ی تهران قلکهای خود را شکسته بودند و پولهایش را برای جنگ هدیه کرده بودند. فردای آن روز که خدمت امام(ره) رسیده بودم، ایشان را در حالی که چشمهای خدایش از اشک پُر شده بود، دیدم؛ به من فرمودند: کار این بچه‌ها را دیدی؟ به قدری این کار به نظرش عظیم آمده بود که او را متأثر ساخته بود. سخنرانی در مراسم بیعت اصناف مشهد و تعاونیهای شهری خراسان، مسؤولان بنیاد پانزده خرداد و نهضت سواد آموزی و تعدادی از کارکنان و مسؤولان وزارت نیرو و سازمانهای تابعه ۸/۴/۶۸

دست غیبی در همه‌ی کارها دارد ما را هدایت و پشتیبانی می‌کند

دست غیبی در همه‌ی کارها دارد ما را هدایت و پشتیبانی می‌کند در حادثه‌ی مدرسه‌ی فیضیه و سپس در قضیه‌ی پانزده خرداد، عده‌ی می‌گفتند فایده‌ی ندارد، بی‌خود معطلید؛ آنها چند برابر شما نیستند! بعد هم که در سال ۴۳ امام(ره) را تبعید کردند، باز این طرز فکر در بعضی از این افراد راسخ شد و گفتند امام بی‌جهت زحمت می‌کشند و تلاش می‌کنند؛ ایشان به جایی نمی‌رسند! در حقیقت اگر کسی بخواهد با عقل و منطق معمولی محاسبه کند، همین نتیجه را می‌گیرد؛ ولی آن چیزی که امام را وادار می‌کرد که علی‌رغم همه‌ی این حرفها، امیدش را از دست ندهد و به حرکت خود ادامه دهد، انجام تکلیف الهی بود. او معتقد بود که این انقلاب را یک دست غیبی هدایت و پشتیبانی می‌کند و ما نباید به دنبال نتیجه‌ی کار خود باشیم. در همین خصوص خاطره‌ی در ذهنم مانده است که نقل می‌کنم: «چند روز قبل از پایان سال ۶۵ که خدمت امام بودیم، چون یکی از روزهای فروردین ۶۶ با ولادت یکی از ائمه(ع) مصادف می‌شد، من و آقای هاشمی رفسنجانی و حاج احمد آقا اصرار کردیم که ایشان در حسینیه‌ی جماران با مردم دیداری داشته باشند. امام استنکاف کردند و قاطع گفتند: حالش را ندارم. من در ایام نوروز به مشهد رفته بودم و آقای هاشمی هم از جبهه دیدار داشتند. در همان روزها، ناگهان قلب امام مشکلی پیدا می‌کند و چون حاج احمد آقا - که حق بزرگی بر گردن همه‌ی ملت دارد و امام را در این چند سال حفظ کرد - همه‌ی وسایل را برای بهبود امام(ره) مهیا کرده بود، فوراً به وضعیت جسمی ایشان رسیدگی شد و خطر برطرف گردید. وقتی در بیمارستان بر بالین ایشان حاضر شدم، عرض کردم: چه قدر خوب شد که آن شب اصرار ما را برای ملاقات با مردم نپذیرفتید؛ و آلمّا اگر خبر این ملاقات اعلام می‌شد، مردم به زیارت شما می‌آمدند و آن وقت شما با این حال نمی‌توانستید مردم را ملاقات کنید و انعکاس آن در دنیا خوب نبود. این کار شما، خواست خداوند و کمک الهی بود و در آن زمان تصمیم بجایی گرفتید. ایشان در پاسخ من گفتند: آن طور که من فهمیدم، مثل این که از اول انقلاب تا حالا، یک دست غیبی در همه‌ی کارها دارد ما را هدایت و پشتیبانی می‌کند.» واقعاً همین طور است؛ و آلمّا محاسبات

معمول سیاسی، اقتصادی و محاسباتی که براساس آن دنیا دارد اداره می‌شود، این نتایج را به دست نمی‌دهد. آن چیزی که امام را بر هدایت و اداره و رهبری ملت ایران و انقلاب عظیمش قادر می‌کرد، عبارت بود از ارتباط با خدا و اتصال و توجه و توکل به او. او واقعاً عبد صالح خدا بود. من هیچ تعبیری را بهتر از این برای امام(ره) پیدا نمی‌کنم. سخنرانی در مراسم بیعت فرماندهان و اعضای کمیته‌های انقلاب اسلامی ۱۸/۳/۶۸

ایشان «آقا روح‌الله» است!

ایشان «آقا روح‌الله» است! ----- یکی از علمای معروف مشهد که بسیار هم مرد بزرگوار و خوبی بود و همین چند سال قبل از این به رحمت خدا رفت و در سن هشتاد سالگی هم به جبهه می‌رفت و پای خمپاره ۶۰ و ۸۱ و ۱۲۰ می‌نشست و خمپاره هم می‌زد - مرحوم میرزا جواد آقا تهرانی - وقتی ما در آن سالها پیش ایشان می‌رفتیم، به ماها می‌گفت که شما این شخص - یعنی امام - را تازه شناخته‌اید؛ ولی ما چهل سال است که ایشان را می‌شناسیم. می‌گفت من وقتی برای تحصیل از تهران به قم رفتم - چون ایشان تهرانی بود؛ مدت کوتاهی در قم مانده بود، بعد در مشهد اقامت کرده بود - در حرم حضرت معصومه (س) چشمم به یک آقای جوان زیبای خوش‌قیافه دارای محاسن مشکی افتاد که هر روز و شبی می‌دیدم ایشان در جای معینی می‌ایستند، تحت‌الحنک را می‌اندازد و مشغول عبادت می‌شود. گفت محبت این مرد به دلم افتاد؛ بعد پرسیدم این آقا کیست؛ گفتند ایشان «آقا روح‌الله» است - آن وقت به ایشان «آقا روح‌الله» می‌گفتند - از آن وقت من به این مرد ارادت پیدا کردم. (نقل شده در دیدار با جمعی از دانشجویان تشکلهای اسلامی ۱/۱۱/۱۳۷۶)

آن روز هر دل روشن و جان بیداری مصیبت زده شد

آن روز هر دل روشن و جان بیداری مصیبت زده شد ----- هر جا مسلمانی آگاه از انقلاب و مسائل آن بود، خود را صاحب عزا شمرد. پس در روی زمین جایی نماند که در آن دل‌هایی از این حادثه عظیم از اندوه لبریز نشود و انسانهایی از این فقدان بی‌جبران، به عزا نشینند. و اما ایران یکسر عزاخانه شد که در هر شهر و روستایش، شیون حسرت‌بار از یکایک خانه‌ها سرازیر شد و کوی و میدان و خیابان را پر کرد. هیچ کس نتوانست این جرعه درد را خاموش فروبرد. از دلاوران میدانهای نبرد تا مادران و پدرانی که غم شهادت جوانانشان، نتوانسته بود گره عجز و اندوه بر جبینشان بیفکند، تا بزرگ مردان عرصه علم و عرفان و سیاست و تا یکایک آحاد این ملت عظیم‌القدر، همه و همه در این مصیبت عظمی زار زار گریستند یا صدا به فغان بلند کردند، یا بی‌صبرانه بر سر و سینه زدند. مصیبت فقدان امام، همان به بزرگی امام بود و جز خدا و اولیانش کیست حد و مرز این عظمت را بشناسند؟ آن‌جا که دل‌های بزرگ بی‌تاب می‌شوند، آن‌جا که انسانهای بزرگ دست و پا گم می‌کنند، آن‌جا که صحنه، از بی‌قراری میلیون‌ها و میلیون‌ها انسان پر است، کدام زبان و قلم است که بتواند نمایشگر و صحنه‌پرداز گردد؟ من که خود قطره بی‌تابی در اقیانوس متلاطم آن روز و آن روزها بوده‌ام، چگونه خواهم توانست آن را شرح کنم؟ زمان، یگانه خود را از دست داد و زمین گوه‌ری یکدانه را در خود گرفت. پرچمدار بزرگ اسلام، پس از عمری مبارک که در راه اعتلای اسلام سپری شده بود، دنیا را وداع کرد. (برگرفته از سخنان مقام معظم رهبری. حدیث ولایت، ج چهارم، ص ۲۳۸) (پیام به مناسبت اولین سالگرد ارتحال امام خمینی (ره) ۱۰/۳/۱۳۶۸)

دفاع مقدس

شهیدی که زیر آفتاب مانده بود

شهیدی که زیر آفتاب مانده بود در یکی از همین روزهایی که ما در خطوط جبهه حرکت می کردیم، یک نقطه‌ای بود که قبلاً دشمن متصرف شده بود، بعد نیروهای ما رفته بودند آن‌جا را مجدداً تصرف کرده بودند، بنده داشتم از این خطوط بازدید می کردم و به یگان‌ها و به سنگرها و به این بچه‌های عزیز رزمنده‌مان سر می زدم، یک وقت دیدم یکی دو تا از برادران همراه من خیلی ناراحت، شتابان، عرق‌ریزان، آشفته، آمدند پیش من و من را جدا کردند از کسانی که داشتند به من گزارش می دادند که یک جمله‌ای بگویم، دیدم که این‌ها ناراحتند گفتم چیه؟ گفتند که بله ما داشتیم توی این منطقه می گشتیم، یک وقت چشم‌مان افتاده به جسد یک شهیدی که چند روز است این شهید بدنش در زیر آفتاب این‌جا باقی مانده. من به شدت منقلب شدم و ناراحت شدم و به آن برادرانی که مسؤول بودند در آن خط و در آن منطقه، گفتم سریعاً این مسئله را دنبال کنید، جسد این شهید را بیاورید و جسد شهدای دیگر را هم که در این منطقه ممکن است باشند جمع کنید. اما در همان حال در دلم گفتم قربان جسد پاره پاره یا اباعبدالله، این‌جا انسان می فهمد که به زینب کبری چقدر سخت گذشت، آن وقتی که خودش را روی نعش عریان برادرش انداخت، و با آن صدای حزین، با آن آهنگ بی‌اختیار، کلمات را در فضا پراکند و در تاریخ گذاشت فریاد زد «بأب المظلوم حتی قضا، بأب العطشان حتی ندا» پدرم قربان آن کسی که تا آن لحظه‌ای آخر تشنه ماند و تشنه لب جان داد. بیانات در خطبه‌های نماز جمعه ۰۴/۰۶/۱۳۶۷

فکر می‌کردم آزادی اسراسی سال طول می‌کشد

فکر می‌کردم آزادی اسراسی سال طول می‌کشد بعد از آغاز جنگ تحمیلی هم ده‌ها بار - حالا اگر ریزه‌ایش را بخواهیم حساب کنیم، بیش از این حرفها شاید بشود گفت؛ هزارها بار، اما حالا آن رقمهای درشت را آدم بخواهد حساب کند - ما نصرت الهی را دیدیم؛ کمک الهی را دیدیم. یکی‌اش همین آمدن اسرا بود. ما حدود پنجاه هزار اسیر پیش عراق داشتیم؛ پنجاه هزار. او هم یک خرده کمتر از این، در همین حدودها، اسیر دست ما داشت. منتها فرقی این بود که اسیرهایی که او پیش ما داشت، همه نظامی بودند، اسیرهایی که ما پیش او داشتیم، خیلی‌شان غیر نظامی بودند. توی همین بیابانها مردم را جمع کرده بودند، برده بودند. من وقتی که جنگ تمام شد، به نظرم رسید که پس گرفتن این اسیرها از صدام، احتمالاً سی سال طول میکشد؛ سی سال! چون تبادل اسرا را در جنگهای معروف دیده بودیم دیگر. در جنگ بین‌الملل، جنگ ژاپن، بعد از گذشت بیست سی سال، هنوز یک طرف مدعی بود که ما چند تا اسیر پیش شما داریم؛ او میگفت نداریم؛ چک چونه، بنشین برخیز؛ تا بالاخره به یک نتیجه‌ای میرسیدند. باید صد تا کنفرانس گذاشته بشود، نشست و برخاست بشود، تا ثابت کنیم که بله، فلان تعداد اسیر هنوز باقی‌اند؛ آن هم قطره چکانی. صدام اینجوری بود دیگر؛ آدم بدقلق، بداخلاق، خبیث، مودی، هر وقت احساس قدرت کند، حتماً قدرت‌نمایی‌ای از خودش نشان بدهد؛ اینجور آدمی بود؛ صدام طبیعتش خیلی طبیعت پستِ دنی‌ای بود. آدمهای پست و دنی‌ه‌رجا احساس قدرت بکنند، آنچنان متنفخ میشوند که با آنها اصلاً نمیشود هیچ مبادله کرد؛ هیچ. آن وقتی که احساس ضعف میکنند، در مقابل یک قویتری قرار میگیرند، از مورچه خاکسارتر میشوند! دیدید دیگر؛ صدام به آمریکائی‌ها التماس میکرد. قبل از اینکه آمریکائی‌ها به عراق حمله کنند - این دفعه‌ی اخیر - التماس میکرد که بیایید با ما بسازید، همه‌مان علیه جمهوری اسلامی متحد بشویم. منتها شانسش نیامد دیگر که آمریکائی‌ها از او قبول کنند. من میگفتم سی سال طول میکشد که اسرا آزاد بشوند. خدای متعال صحنه‌ای درست کرد و این احمق قضیه‌ی حمله‌اش به کویت پیش آمد، احساس کرد که اگر بخواهد با کویت بجنگد - البته جنگش با کویت به قصد تصرف کامل کویت بود - احتیاج دارد به اینکه از ایران خاطرش جمع باشد؛ این هم با بودن اسرا امکان‌پذیر نیست. اول نامه نوشت به رئیس‌جمهور وقت و به نحوی به بنده، چون از این طرف جواب درستی نگرفت، بنا کرد اسرا را خودش آزاد کردن، که دیگر آنهایی که یادشان است، یادشان هست. یکهو خبر شدیم که اسرا از مرز دارند می‌آیند؛ همین طور پشت سر هم

گروه گروه آمدند، تا تمام شد. این کار خدا بود، این نصرت الهی بود. و دیگر همین طور از این قضایا تا امروز. دیدار اعضای دفتر رهبری و سپاه حفاظت ولی امر ۵/۵/۱۳۸۸

از ته دل قدر شهید بابایی را می‌دانستم

از ته دل قدر شهید بابایی را می‌دانستم تحول در پایگاه شهید بابایی اوایل انقلاب در نیروی هوایی ستوان یک بود. در فاصله‌ی سه سال، درجه‌ی سرهنگی گرفت و فرماندهی آن پایگاه در اصفهان شد؛ یعنی از ستوان یکی به سرهنگ تمامی ارتقاء یافت. آن زمان هم سرهنگی درجه‌ی بالایی بود؛ یعنی بالاتر از سرهنگ، نداشتیم... فقط دو درجه‌ی سرتیپی در ارتش بود: فلّاحی، که پیش از انقلاب به درجه‌ی سرتیپی رسیده بود و ظهیرنژاد که به دلیلی، در اوایل جنگ به او درجه‌ی سرتیپی اعطا شد. سایر افسران، سرهنگ بودند؛ اما شهید بابایی با نصب درجه‌ی سرهنگی به پایگاه اصفهان رفت. می‌دانید که پایگاه اصفهان هم از پایگاه‌های بسیار بزرگ و مفصل است. سال شصت بود. آن پایگاه واقعاً مرکزی بود که در زمان بنی‌صدر، امام را هم قبول نداشتند و قبلش هم، آن‌جا مرکز جنجالی و پرمسأله‌ای محسوب می‌شد. اول انقلاب، همین آقای محمّدی دفتر خودمان - آقای «محمّدی گلپایگانی» - به عنوان نماینده‌ی مسؤول عقیدتی - سیاسی، در آن‌جا فعالیت می‌کردند. ایشان مرتّب مسائل آن‌جا را گزارش می‌کردند. عده‌ای ضد انقلاب و عده‌ای هم نفوذی‌های گروه‌های به‌ظاهر انقلابی، در پایگاه نفوذ کرده بودند و واقعاً به کلی یأس آور بود. فرماندهی آن‌جا، زمانی که در وزارت دفاع بودم، می‌گفت: «اصلاً نمی‌توانم پایگاه را اداره کنم!» همین‌طور، همه چیز را رها کرده بود. در چنین شرایطی، شهید بابایی به این پایگاه رفت - این که «یک لاقبا» می‌گویند، واقعاً با یک لاقبا به آن‌جا رفت - و همه چیز را راه انداخت. او حقیقتاً پایگاه را متحوّل کرد. از ته دل قدر شهید بابایی را می‌دانستم یک بار من به آن پایگاه رفتم و ایشان، سمیلاتورهای آموزشی را به من نشان داد. شهید بابایی، خودش هم خلبان بود؛ خلبان «اف ۱۴». یعنی رتبه‌ی خلبانی‌اش رتبه‌ی بالایی بود. ایشان خیلی به من محبّت داشت. من هم واقعاً از ته دل، قدر شهید بابایی را خیلی می‌دانستم. میل به پیشرفت یک‌بار که به اصفهان رفتم - من، دو - سه بار به پایگاه اصفهان رفته‌ام - نزد من آمد و گفت: «اگر شما اجازه بدهید، ما بچه‌های سپاه را این‌جا بیاوریم و به آنان آموزش خلبانی بدهیم»... با بچه‌های سپاه، خیلی خودمانی و رفیق بود. می‌گفت: «فقط برای انقلاب و رضای خدا، بچه‌های سپاه را آموزش دهیم.» گفتیم: «حالا دست نگهدارید. الآن این کار مصلحت نیست؛ تا ببینیم بعداً چه می‌شود.» در غیر این صورت، وضعیت نیروی هوایی، حسابی به هم می‌خورد. به هر حال، ایشان آرام آرام همان پایگاهی را که آن همه مسأله داشت، به کلی متحوّل کرد. بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار خانواده‌ی شهید بابایی ۷/۱۱/۱۳۸۰

حادثه‌ی دزلی

حادثه‌ی دزلی من فراموش نمی‌کنم در سال ۵۹ در این شهر مریوان، با جمع مردم صمیمی اینجا مواجه شدم و به یک واحد آموزش و پرورش - فکر می‌کنم یک دبستان بود - رفتم و با نوجوانان آنجا حرف زدیم. آن نوجوانان امروز یقیناً مردان میانسالی هستند. از اینجا با بعضی از افراد خود مریوان به مناطق دزلی و درکی - اگر درست یادمانده باشد - رفتم؛ مناطق بسیار حساس، بسیار مهم؛ از لحاظ طبیعت، بسیار زیبا؛ از لحاظ مردم، بسیار خونگرم؛ اما متأسفانه بر اثر جفای دشمنان ملت ایران و دشمنان انقلاب اسلامی، همین مردم خوب، همین منطقه‌ی خوب، همین کوه‌های سر به فلک کشیده و سرسبز، همین دشتهای خرم تبدیل شده بود به جهنم درگیری‌ها و دشمن توانسته بود از برخی مزدوران خود سوء استفاده کند و آنها را وسیله‌ای قرار دهد برای کوبیدن مردم و به طور بالواسطه و غیر مستقیم، کوبیدن نظام اسلامی و تحقیر ملت ایران. من فراموش نمی‌کنم در دزلی مردم با چهره‌ی باز از ما استقبال کردند. از دزلی با برادرها خارج شدیم برویم به سمت ارتفاعات مشرف بر سرزمینهای عراق - ارتفاعات «تته» - که مزدوران

بدخواه حقیری در بین آن مردم نفوذ کرده بودند و حضور هیئت ما را به دشمن اطلاع دادند و دشمن هواپیماهایش را فرستاد. ما در بین راه که طرف ارتفاعات میرفتیم، دیدیم هواپیمای دشمن عبور کرد؛ فهمیدیم حادثه‌ای برای دزلی پیش خواهند آورد. برگشتیم دیدیم متأسفانه مردم غیر نظامی، مردم کوچه و بازار را بمباران کردند؛ عده‌ای را زخمی کردند، عده‌ای را به قتل رساندند. و ما جنازه‌ی شهدا و بعضی از مجروحین را برداشتیم، آمدیم مریوان. این خاطرات عبرت آموز است. آن روز همین نظامهای جهانی مدعی حقوق بشر از همین صدام حسین دفاع میکردند؛ از همین حرکات وحشیانه دفاع میکردند. نسل جوان امروز در کشور ما میداند و بداند، آزمایشگاه دروغ و فریب، آزمایشگاه خطاهای بزرگ و جریان‌ناپذیر دستگاه‌های مدعی حقوق بشر، همین کشور عزیز ما و همین مرزهای غربی این کشور از جمله منطقه‌ی کردستان بوده است. بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار مردم مریوان ۲۶/۲/۱۳۸۸

نامه‌هایی که مخاطبشان ما بودیم

نامه‌هایی که مخاطبشان ما بودیم ما نامه‌هایی از بعضی از آزادگان در طول این دو سال بعد از آتش‌بس تا امروز داشته‌ایم که به خانواده‌هایشان می‌نوشتند. وقتی خانواده‌ها می‌فهمیدند که ما مخاطب هستیم، نامه‌ها را می‌آوردند و به ما می‌دادند. من هم برای خیلی از این نامه‌ها جواب می‌نوشتم. می‌نوشتند که شما برای آزادی ما، به دشمن باج ندهید. این را اسیر می‌نوشت. این، برای یک ملت، خیلی مهم است که اسیرش در دست دشمن، به جای این که مثل انسانهای بی‌ایمان، مرتب التماس کند که بیاید من را آزاد کنید، نامه بنویسد که من می‌خواهم با سربلندی آزاد بشوم؛ نمی‌خواهد به خاطر آزادی من، پیش دشمن کوچک بشوید. اینها را ما داشتیم. اینها جزو اسناد شرف ملی ماست و تا ابد محفوظ خواهد بود. از طرف خانواده‌ها و ملت هم همین‌طور بود. با این که پدران، مادران، همسران و فرزندان سخت می‌گذرانند، اما هرگز مشکلی برای مسؤولان درست نکردند و فشار نیاوردند. می‌فهمیدند که مسؤولان تلاش می‌کنند، تا اسرایشان با سربلندی و افتخار آزاد بشوند؛ همین کاری که خدای متعال پیش آورد، کمک کرد و شد. این هم کار خدا بود. هرچه ما پیشرفت داریم، کار خدا و تدبیر و اراده‌ی الهی است. ماها هیچ‌کاره‌ایم. البته برادران عزیز ما در دولت، خیلی زحمت کشیدند و تلاش کردند؛ اما لطف خدا، اشاره و اراده‌ی الهی، همه‌ی کارها را روبه‌راه کرد و جاده‌ها را هموار نمود. کار خدا بود، بعد از این هم همین‌طور است. سخنرانی در دیدار با گروه کثیری از آزادگان ۴/۶/۶۹

پوشیدن لباس نظام

پوشیدن لباس نظام ----- مقام معظم رهبری به من فرمودند: من در زمان جنگ، همیشه با لباس نظامی در جبهه‌ها حاضر می‌شدم، اما تردید داشتم که آیا مصلحت در همین است که من لباس پیغمبر صلی الله علیه و آله را کنار بگذارم و این لباس تنگ نظامی را بپوشم یا با همان لباس روحانی به جبهه بیایم؟ ایشان هنگام مراجعت به تهران، لباس روحانیت را روی همان اونیفرم نظامی می‌پوشیدند و پس از تقدیر گزارش به حضرت امام قدس سره به نماز جمعه می‌آمدند و نماز وحدت آفرین جمعه را می‌خواندند. ایشان در ادامه فرمودند: روزی که برای دادن گزارش از جبهه، به جماران رفتم، امام قدس سره پشت پنجره ایستاده بودند. من مشغول باز کردن پند پوتین‌ها و این کار مدتی طول کشید. حضرت امام قدس سره ایستاده بودند و با لبخندی، خیره خیره مرا نگاه می‌کردند. پس از آن که وارد اتاق شدم، دست امام را بوسیدم. معظم له دستی به پشت من زدند و فرمودند: زمانی پوشیدن لباس سربازی در عرف ما، خلاف مروت بود؛ ولی الان می‌بینم چه برازنده شماست! آیه‌الله خامنه‌ای فرمودند: با این کلام دل ربای امام، تردید از دلم بیرون رفت و از آن روز به بعد، همیشه از پوشیدن لباس نظامی لذت می‌بردم! حجه‌الاسلام و المسلمین ذوالنور. پرتوی از خورشید، ص ۱۳۹.

دیدار با خانواده مسیحی

دیدار با خانواده مسیحی ----- در دوران ریاست جمهوری آیة‌الله خامنه‌ای، روزی معظم له برای دیدار خانواده‌های شهدا و سرکشی به منزل آنان، به منطقه مجیدیه تهران تشریف بردند. پس از بازدید از چند خانه، پرسیدند: آیا منزل دیگری برای ملاقات مانده است؟ دوستان گفتند: تنها یک خانواده مسیحی، که فرزندشان در جبهه شهید شده، باقی مانده است. آیا به خانه آنها تشریف می‌برید؟ معظم له جواب مثبت دادند. خانواده شهید از فرط خوشحالی، در پوست خود می‌گنجیدند. یکی از آنان با شنیدن خبر، از حال رفته و بر زمین افتاد و او را به بیمارستان بردند، خانم‌ها، سراسیمه به دنبال پوشش برای حفظ حجاب رفتند. آیة‌الله خامنه‌ای با گرمی با اهل خانه برخورد کردند. در زمان پذیرایی نیز - بنا بر فتوای خود که مسیحیان را نجس نمی‌دانند - از میوه‌هایی که برای ایشان آورده بودند، تناول کردند و به دیگران نیز با اشاره فرمودند شما نیز میل کنید، تا آنان بدانند که ما آنها را از خود می‌دانیم! حجة‌الاسلام و المسلمین موسوی کاشانی . پرتوی از خورشید، ص ۹۴.

گفتگوی صمیمی یا جلسه عقد؟

گفتگوی صمیمی یا جلسه عقد؟ ----- توفیقی بود که همراه مقام معظم رهبری، به دیدار خانواده‌های شهدا برویم. چند خانواده شهید در آن جا گرد هم آمده بودند. با دیدن آقا، اشک‌های شوق سرازیر شد. سپس گفت و گوی دوستان و صمیمی آغاز گشت. رهبر عزیزمان از زندگی و درس و بحث بچه‌ها پرسیدند. یکی از پیرمردان مجلس که پدر چهار شهید بود، رو به آقا کرد و گفت: اگر اجازه بفرمایید تا با شما صحبتی خصوصی داشته باشم؟ بعد از کسب اجازه، گفت و گویی پر محبت آغاز شد. همسر یکی از شهدا نیز رخصت خواست و لحظاتی با مرادش درد دل کرد. بعد، گفت و گوی عمومی آغاز شد و جمع بامحوب خود به صحبت نشستند. مقام معظم رهبری فرمودند: قرآنی بیاورید، و آن را به مادر یک شهید هدیه کردند. مادر شهید گفت: لطفاً محبت نمایند و آن را امضا بفرمایید. آقا قبول کردند و آن را امضا کردند. دیگران نیز از مقام معظم رهبری درخواست کردند قرآنی را همراه امضای خویش، به آنان هدیه کنند؛ رهبری نیز پذیرفتند. در حال برخاستن بودیم که یک نفر عرض کرد: دو نفر از فرزندان شهدا که در جمع ما هستند با هم صیغه محرمیت خوانده‌اند، لیکن دوست دارند شما صیغه عقد دائم آنان را بخوانید. مقام معظم رهبری فرمودند: اشکال ندارد؛ می‌گویم وقتی مشخص کنند تا در دفتر انجام شود. عرض شد: دوست داریم همین الان انجام شود. آقا فرمودند: مانعی ندارد؛ اما به شرطی که مهریه بیش از چهارده سکه نباشد. گفتند: مهریه صد سکه بهار آزادی است. عروس گفت: من بقیه را بخشیدم! مهریه فقط چهارده سکه بهار آزادی باشد. مقام معظم رهبری به آقای محمدی گلپایگانی - که در جلسه حاضر بودند - فرمودند: پس صیغه عقد را اجرا کنیم. بعد از خواندن صیغه عقد، ایشان گفتند: من در جلسه‌های عقد، به عروس و دامادی که از خانواده‌های معظم شهدا هستند - به هر کدام - یک سکه بهار آزادی هدیه می‌دهم. سپس دستور دادند سکه‌ها را بیاورید و با دست مبارک خود به هر کدام از آن دو، یک سکه طلا هدیه کردند. این نشست و رفتار محبت‌آمیز و پدراانه مقام معظم رهبری، برای من خیلی زیبا و جالب بود. سردار سرتیپ بسیجی محمد شیرازی . پرتوی از خورشید، ص ۹۷.

هیچ نگران نباش!

هیچ نگران نباش! ----- مقام معظم رهبری یک روز از هفته را برای

ملاقات خانواده‌های شهدا اختصاص داده بودند. در این دیدارها، انسان به یاد کرامت و محبت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌افتاد. وقتی معظم له فرزندان شهدا را بر روی زانو می‌نشانند و یا بر سینه می‌فشارند، اشک از چشم حاضران سرازیر می‌شد. بارها من شاهد آن محبت زیبا بودم. گاه از جمع بیرون می‌آمدم و در تنهایی خود، اشک می‌ریختم و پس از گریه‌های بسیار، به محل دیدار برمی‌گشتم. چه صمیمی و با صفا بود. گویا پدری با فرزندان خود دیدار دارد. روزی همسر شهیدی به دفتر مقام معظم رهبری آمد و به آقا گفت: من تنها یک فرزند دارم و به غیر از او در زیر این آسمان کبود کسی را ندارم. سپس به بیان مشکلات خود پرداخت. مقام معظم رهبری به جناب آقای مقدم فرمودند که مشکل وی را حل کند و بعد، خطاب به همسر شهید گفتند: دخترم! هیچ نگران نباش. من همه کس تو هستم. هر زمانی که کاری داشتی، به آقای مقدم - ریاست دفتر ارتباطات مردمی - مراجعه کن. همسر شهید با شنیدن این حرف، گویا همه مشکلاتش را حل شده دید، غصه از دلش رخت بربست و با چهره‌ای گشاده خندان، از مقام معظم رهبری خداحافظی کرد و به منزل رفت. حجة‌الاسلام و المسلمین موسوی کاشانی . پرتوی از خورشید، ص ۹۹.

حضور در جبهه

حضور در جبهه ----- در اواسط جنگ، حضور مقام معظم رهبری در جبهه‌ها کم رنگ شده بود. عده‌ای از فرماندهان خدمت ایشان رسیدند و گلایه کردند. فرماندهان اصرار کردند ایشان علت عدم حضور خود را بیان بفرمایند. مقام معظم رهبری فرمودند: چاره‌ای جز این کار ندارم! حضرت امام قدس سره رفتن بنده با استان‌های خوزستان، ایلام، کرمانشاه، کردستان و آذربایجان غربی را ممنوع و حرام کرده‌اند. حالا که شماها اصرار دارید که من به جبهه بیایم، به زودی خدمت امام می‌روم و التماس می‌کنم به من اجازه حضور در جبهه را بدهند. مدتی نگذشت که باز حضور آیه‌الله خامنه‌ای در جبهه‌ها چشمگیر شد. حجة‌الاسلام و المسلمین ذوالنور . پرتوی از خورشید، ص ۱۵۷.

همراه با رزمندگان

همراه با رزمندگان ----- پس از انتخاب آیه‌الله خامنه‌ای به ریاست جمهوری، حضرت امام رفتن ایشان را به مناطق جنگی را ممنوع کردند. در اواخر جنگ، معظم له با اصرار فراوان، رضایت حضرت امام خمینی قدس سره را برای حضور دوباره در جبهه، جلب کردند و بار دیگر از نزدیک، گام به جبهه‌های نبرد گذاشتند. معظم له به عنوان امام جمعه تهران، قبل از آمدن به جبهه، پیامی برای همه ائمه جمعه و جماعت، صادر نمودند و آنان را برای حضور در جبهه‌ها، دعوت کردند. این حرکت انقلابی و مهم ایشان، باعث تحول عظیمی در جبهه‌ها شد. معظم له در آن دوران، به همه لشگرها سرکشی می‌کردند، وضعیت یگان‌های رزم را بررسی می‌نمودند و مشکلات را از زبان تک تک رزمندگان می‌شنیدند. آقا چون همیشه، مثل یک پدر با بچه‌ها برخورد می‌کردند و با مهربانی حرف هایشان را گوش می‌دادند. این حضور و رفتار، اثر عجیبی در روحیه رزمندگان گذاشت؛ اثری که آنان را تا شکست کامل دشمن، در صحنه نبرد نگاه داشت. سردار سرتیپ پاسدار محمد کوثری . پرتوی از خورشید، ص ۱۵۸.

شناسایی منطقه

شناسایی منطقه ----- در روزهای آغازی جنگ، در ستاد جنگ‌های نامنظم فعالیت می‌کردیم کارمان شناسایی دشمن بود. روزی برای شناسایی عراقی‌ها، منطقه‌ای رفتیم که قبلاً دشمن در آن جا

استقرار داشت، در آن محدوده، یک جوی آب به نام جوی سید حسن بود که دو طرف آن را درختان انبوهی پوشانده بود. هر طرف جوی که می‌ایستادی، طرف مقابل به علت ازدحام درخت‌ها، قابل رؤیت نبود. تصور ما این بود که عراقی‌ها در برابر ما - در آن سمت جوی - قرار دارند. با حالت آماده باش، از سمت راست جوی به طرف جلو حرکت می‌کردیم. ناگهان با سر و صدای زیادی مواجه شدیم، فکر کردیم دشمن رو به روی ماست. آنها نیز در مورد ما همین تصور را داشتند. با رعایت اصول حفاظتی، به آن طرف جوی پریدیم. در همان اثنا، نگاهمان به چهره مقام معظم رهبری افتاد. در آن زمان، ایشان نماینده حضرت امام قدس سره در شورای عالی دفاع بودند. معظم له به اتفاق چند نفر دیگر - قبل از ما - برای شناسایی منطقه رفته بودند. کار شناسایی آنان تمام شده بود و داشتند برمی‌گشتند. دیدن آقا در آن مکان برای ما خیلی جالب بود. ما از آن دیدار، روحیه گرفتیم. سلاح‌هایمان را به حالت عادی درآوردیم و از محبت گرم آیة‌الله خامنه‌ای بهره بردیم. آقا با تک تک ما دست دادند و یکایک ما را بوسیدند. سردار سرتیپ پاسدار علی فدوی . پرتوی از خورشید، ص ۱۵۹.

تشریفات اضافی؛ ممنوع!

تشریفات اضافی؛ ممنوع! ----- در زمان جنگ، همراه آیة‌الله خامنه‌ای برای بازدید از لشکر ۲۱ امام رضا علیه السلام عازم جبهه شدیم. ایشان قبل از حرکت فرمودند: ماشین کم بیاورید! یکی یا دو ماشین کافی است! وقتی از اهواز خارج شدیم، دیدیم حدود ده ماشین دیگر پشت سر ماشین ما در حال حرکت هستند. آیة‌الله خامنه‌ای به راننده فرمودند: توقف کن! و بلافاصله به من گفتند: از ماشین دومی به بعد یا اهواز برمی‌گردند و یا اگر قصد آمدن دارند، خودشان به تنهایی می‌آیند. چه دلیلی دارد که پشت سر من راه افتاده‌اند؟! اگر رئیس جمهور با یک کاروان ماشین حرکت کند، سرمشقی برای دیگران می‌شود. برای من یک یا دو ماشین کافی است! سردار سرتیپ پاسدار شوشتی . پرتوی از خورشید، ص ۱۶۴.

سیره رهبری

سیره رهبری در یکی از شب‌های ماه مبارک رمضان در تقاطع خیابان اسکندری جنوبی و آزادی هستیم؛ مانند همیشه ترافیک سنگینی پشت چراغ قرمز ایجاد شده است. این مهم نیست؛ مهم این است که من به همراه تعدادی از کارکنان دفتر رهبری، پشت سر اتومبیلی هستیم که در صندلی عقب آن، رهبر معظم انقلاب نشسته است. لابد اتومبیل از حیث معمولی بودن است که هیچ جلب توجه نمی‌کند و کسی رهبر را در آن نمی‌بیند؛ حتی سرنشینان اتومبیل‌هایی که کنار اتومبیل مدل ۶۱، کلافه ترافیک هستند و یا عابرنانی که از جلوی او می‌گذرند و... رهبر، صبورانه تهرانی‌ها را می‌بیند. اما گویی راننده اتومبیلی آقا را دیده است، با هیجان می‌کوشد از ما عقب نیفتد و تلاش می‌کند خود را کنار اتومبیل رهبر برساند. پا به پای ما می‌آید. وقتی در اتوبان تهران-کرج، اتومبیل‌ها به بزرگراه ستاری می‌رسند او غفلت می‌کند و تا به خود بیاید از بریدگی دور شده و ما گذشته‌ایم. اتومبیل حامل رهبر، بعد از طی بلوار فردوس به سمت چپ می‌پیچد و در خیابان شهید مالکی وارد کوچه‌ای می‌شود که معطر به نام شهیدی است. لحظاتی بعد در خانه‌ای هستیم که ساکنانش حیران و مبهوت در مقابل رهبر نشسته‌اند؛ به راستی غافلگیر شده‌اند. البته آنان از سر شب منتظر میهمانی بوده‌اند که قرار بوده از بنیاد شهید و یا وزارتخانه‌ای بیاید؛ اما گمان نمی‌کردند آن مقام مسئول، مقام معظم رهبری باشد. من که محو عکس‌العمل‌های میزبانان هستم، لحظاتی بعد، حالی مانند آنان پیدا می‌کنم. وقتی عکسی از شهید را می‌خواهند هنوز نمی‌دانم در کجایم ولی وقتی برادر شهید با قاب عکس بر می‌گردد احساس می‌کنم عکس برایم آشناست هنگامی پایین آن را می‌خوانم: «طلبه و دانشجوی شهید علیرضا خان بابایی» دلم فرو می‌ریزد ناگاه ۱۸ سال به عقب برده می‌شوم؛ به سدّ دز

آنجایی که در انتظار عملیات هستیم، عملیات نصر ۱ در شمال غرب. رهبر انقلاب، سراغ پدر شهید را می‌گیرد. مادر به عکس روی دیوار اشاره می‌کند و می‌گوید: «حاج آقا سه سال پیش مرحوم شدند...» آقا از علت مرگ او می‌پرسد و مادر نیز توضیح می‌دهد. آقا می‌خواهد از شهید بگویند. مادر شهید می‌گوید: «همه‌اش در جبهه بود. یک بار به من گفت: مادر دعا کن شهید شوم. گفتم نمی‌توانم چنین دعایی بکنم؛ اما قول می‌دهم اگر شهید شدی محکم بایستم. وقتی شهید شد این کار را کردم.» برادر کوچکتر که امروز معلم است، می‌گوید: «با اینکه در جبهه بود اما از درس و بحث غافل نبود...» کتابخانه‌ای که امروز از او باقی مانده با بعضی کتاب‌های فاخر در آن نشانگر میزان فضل اوست. در اثنای مجلس، جانبازی نیز وارد شد. مادر معرفی می‌کند؛ آقای دکتر... از دوستان و هم‌زمان شهید بوده و امروز پزشک است و در بخش طب اسلامی و سنتی فعالیت می‌کند. آقا می‌پرسد: «فعالیتان نتیجه‌ای هم دارد؟» دکتر توضیح می‌دهد... بحث مبسوطی درباره‌ی طب سنتی در می‌گیرد. آقا نیز با تأسف از اینکه پزشکان غربی به تجارب ارزشمند طبیبان مسلمان و مشرق زمین در طول تاریخ بی‌اعتنایی کردند، اشاره می‌کند و می‌گوید: «مبنای کار طب اسلامی برخلاف طب امروزی یافتن ریشه‌ی بیماری است نه علایم درمانی. در این شیوه، تشخیص، اصل مهمی است زیرا تشخیص است که ذکاوت و حاذقیت پزشک را نشان می‌دهد...» از بحث پیدا است که رهبر انقلاب، مسایل و جریانات این موضوع را پیگیری می‌کند و حتی نام تعدادی از محققان این رشته را می‌برد و تأکید می‌ورزد که: «باید وزارت بهداشت، سرانجامی به این تحقیقات بدهد...» بعد از این بحث علمی، دوباره برمی‌گردیم به شهید. مادر می‌گوید: «منتظر آمدنتان بودم؛ هم خودم خواب دیده بودم و هم یکی از خانم‌های سادات...» او هر دو خواب را تعریف می‌کند. آقا با بیان اینکه «قدر و اندازه‌ی شهید بیش از این است که ما بتوانیم به جا آوریم»، بحث را عوض می‌کند. قرآنی را امضا کرده به مادر شهید هدیه می‌دهد. پس از گفت و گوی کوتاهی با خواهران شهید و بازدید از کتابخانه‌ی او که همسایگان از آن استفاده می‌کنند، از خانواده‌ی شهید خان‌بابایی خداحافظی می‌کنیم بیرون می‌آیم. گویی هیچ یک از اهالی کوچه متوجه این رفت و آمد نشده‌اند... فصلنامه آئینه‌ی رشد، دفتر چهارم، زمستان ۸۴، ص ۳۸، وابسته به ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر.

سیره رهبری (۲)

سیره رهبری (۲) مقصد بعدی منزل شهید مجید مالکی در همان محله است. مدتی طول می‌کشد تا هیجانان اعضای خانواده فرو نشیند. علاوه بر شهید مجید، این خانواده، داغ جوان دیگری را هم دیده است. او که ناصر نام داشت مبتلا به بیماری سرطان بوده و در ایام موشک باران، به علت نرسیدن به بیمارستان، فوت شده است. آقا بعد از پرس و جویی از احوال خانواده و مخصوصاً وضعیت پدر که بازنشسته‌ی وزارت بهداشت است، وصیتنامه‌ی شهید را می‌خواند و خطاب به همراهان می‌فرماید: «بینید چقدر لطیف و باحال است!» مخصوصاً روی این نکته تأکید می‌کند که: «خدایا مرا پاک کن؛ سپس خاک کن!» پدر پیر، فرزندانش را معرفی می‌کند؛ یک پسر و دو دختر که همگی معلم هستند. او می‌گوید: «حالا دیگر همین سه فرزند را دارم.» آقا حرف او را تصحیح می‌کند: «این شهید را هم از دست نداده‌اید؛ او را هم پیش خدا ذخیره دارید. شهید، مثل یک امانت باارزشی است که در بانکی و خزانه‌ی امنی گذاشته باشید. شاید انسان از دوری آن شیء گرانبها ناراحت باشد اما خیالش راحت است که آن را از دست نداده بلکه هنگام لزوم، به کارش می‌آید...» شهید هم همین‌طور است. «برادر شهید معلم آموزش و پرورش منطقه‌ی دو تهران است. آقا از او راجع به آموزش و پرورش و مدارس می‌پرسد. او دل خوشی از اوضاع ندارد؛ می‌گوید: «باید به فرهنگ این مملکت رسید... جسارت است؛ اگر در بطن باشید متوجه می‌شوید که جوانان چقدر نیاز به کار دارند.» رهبر با تصدیق حرف‌های او تأکید می‌کند: «البته مسئولان ادعایشان این است که کار می‌کنند؛ نه اینکه منکر نواقص باشند... بهتر است اشخاصی مانند شما که هم تجربه و خبرویت دارید و هم جوانید و با نشاط، پیشنهادهایتان را به شکل درستی به افراد تصمیم‌گیر منتقل کنید؛ ان شاء الله مؤثر است...» شهید بعدی که میهمان خانه‌اش

هستیم شهید محمد کاظم اعتمادیان است. پدر شهید اشک شوق می‌ریزد و به همراهان آقا می‌تازد که «چرا نگفتید آقا تشریف می‌آورند؟» آقا نیز به شوخی می‌گوید: «اگر ناراحتید، برویم» و توضیح می‌دهد: «در این دیدارها بنا نیست از پیش بگویند» و آنگاه پدر شهید، فرزندانش را معرفی می‌کند؛ برادر بزرگتر، طلبه حوزه علمیه قم است اما دو برادر دیگر هر دو مهندس هستند. شهید اعتمادیان پیش از اعزام به جبهه در زندان اوین در دفتر شهید لاجوردی کار می‌کرده است. در سال ۶۵ با گروهی از نهاد ریاست جمهوری عازم منطقه می‌شود و بعد از یک ماه در اروند به شهادت می‌رسد. در دیوار خانه، عکس سه شهید دیگر هم هست که همگی از بستگان نزدیک هستند. یکی از برادران شهید یادآوری می‌کند که آقا در دوران رئیس‌جمهوریشان هم یک بار به خانه آنها آمده‌اند و البته آن زمان، خانه‌شان در خیابان بهبودی بوده است. عجیب اینکه آقا هم بیاد می‌آورد و خطاب به پدر شهید می‌گوید: «بله، مثل اینکه در آن جلسه، داماد اخوی شما هم بودند.» آقا حتی اسم او را هم می‌گوید و آنها باحیرت و تعجب تأیید می‌کنند. چند نفر از همسایگان هم که خبردار شده‌اند، موفق می‌شوند داخل بیایند و در کنار خانواده شهید بنشینند. وقتی که بعد از امضای قرآن برای خانواده شهید اعتمادیان، آقا می‌خواهد بلند شود، ناگهان عمومی شهید که او نیز پدر شهیدی است با همسرش نیز سر می‌رسند و بنای گریه را می‌گذارند. آقا مجدداً می‌نشیند و با آنان صحبت می‌کند. از فرزندشان می‌پرسد که کی شهید شده؟ و اینکه پدر خانواده چکاره است؟ و... جماعت که با چای پذیرایی می‌شوند، آقا برای آنان نیز قرآنی امضا می‌کند؛ اما مادر شهید می‌گوید: «این قبول نیست؛ ما در منزل، چشم انتظاران هستیم». لحظاتی بعد، باز ما در خیابان‌های تهران هستیم؛ البته حالا دیگر خلوتند و ماشین‌ها به سرعت از هم سبقت می‌گیرند.

مقام معظم رهبری و علما و بزرگان

روایت رهبرانقلاب از اولین دیدار با علامه جعفری

روایت رهبرانقلاب از اولین دیدار با علامه جعفری در آقای جعفری (رحمه‌الله علیه) خصوصیات برجسته‌ای بود که به نظر من همه‌ی اینها برای نسل جوان و پژوهنده و اهل علم و تحقیق الگوست. ایشان آن وقتی که کارهای تحقیقی خودشان را شروع کردند، خیلی جوان بودند. البته من حدود سالهای سی و چهار و سی و پنج بود که ایشان را شناختم. ایشان تازه از نجف آمده بودند و جوان و فاضل و اهل تحقیق و فعال و پر شور و مورد احترام بزرگان ما - مانند مرحوم آقای میلانی و بعضی از آقایان دیگر در مشهد - و نیز مورد احترام طلاب بودند. اخوانشان هم در مشهد بودند؛ مثل آقای امیرزا جعفر که مرد بسیار با صفا و با معنویت و با روحی است. بله؛ عرض می‌کردم که ایشان هم به مناسبتی به مشهد آمده بودند و چند ماه یا یک سال - درست یادم نیست - در مشهد ماندند. ما از آنجا با ایشان آشنا شدیم. در ایشان واقعاً روح تحقیق و تفحص و نشاط و شور علمی مشاهده می‌شد. این روحیه، از دوران جوانی تا پایان عمر ادامه داشت. آن وقت ایشان تقریباً سی و چند ساله بودند. همه‌ی این شور جوانی، در کار علمی و فکری و بحث و نوشتن و تحقیق و مطالعه و این گونه کارها صرف می‌شد و البته حافظه‌ی فوق‌العاده و استعداد علمی ایشان هم به جای خود محفوظ بود. این حالت تا همین آخر هم ادامه داشت که این چیز عجیبی است. یعنی در عین این که ایشان یک مرد هفتاد و چند ساله بودند، ولی تا آخرین باری که ایشان را دیدیم - به گمانم یک سال، یا هفت، هشت ماه پیش بود که ایشان را ما زیارت کردیم - باز انسان همان حالت و همان شور و همان تحرک را در ایشان می‌دید. این خیلی باارزش و قیمتی است که انسان نگذارد گذشت زمان و حوادث گوناگون، شور و تحرک و تهیجی را که خدای متعال در او قرار داده و می‌تواند آن را مثل یک سرمایه‌ی گرانبها برای پیشرفتهای گوناگون در میدانهای مختلف مصرف کند، از بین ببرد. به هر حال وجود ایشان، حقیقتاً وجود ذی‌قیمتی بود و برای اسلام و مسلمین و نظام اسلامی ارزش داشت. ایشان تا آخر هم کار کردند؛ یعنی واقعاً آقای جعفری هیچ وقت از کار افتاده و کنار نشسته

و بیکاره نشدند و دائم مشغول کار و تلاش و تحرّک بودند. خداوند ان‌شاءالله درجانشان را عالی کند. بیانات در دیدار خانواده و مسؤولان ستاد برگزاری مراسم ارتحال استاد علامه محمدتقی جعفری (ره) ۱۷/۰۹/۱۳۷۷

آیت‌الله خامنه‌ای چگونه از شهادت رجایی باخبر شدند؟

آیت‌الله خامنه‌ای چگونه از شهادت رجایی باخبر شدند؟ فوق‌العاده نگران شدم، با حال بسیار ضعیف و ناتوانی که داشتم خودم را رساندم پای تلفن، نشستم، بنا کردم این‌جا آن‌جا تلفن کردن، اما خبرها همه متناقض و نگران کننده بود. یکی می‌گفت که حالشان خوب است، یکی می‌گفت زنده بیرون آمدند، یکی می‌گفت جسدشان پیدا نشده، یکی می‌گفت توی بیمارستانند و من تا اوائل شب که خبر درستی به من نرسیده بود در حالت فوق‌العاده بد و نگرانی به سر می‌بردم، تا بالأخره... من بیمار بودم، تازه از بیمارستان خارج شده بودم، در منزلی... استراحت می‌کردم و در جریان اوضاع و احوال هم قرار می‌گرفتم؛ مرحوم شهید رجایی و شهید باهنر و برادران دیگر (می‌آمدند و) مسائل را با من در میان می‌گذاشتند. لیکن خود من شرکت فعالی در جریانات نمی‌توانستم داشته باشم. در این اواخر تدریجاً حالم بهتر شده بود، گاهی در جلسات شرکت می‌کردم، کم‌این‌که در شب قبل از حادثه؛ در جلسه‌ای در اتاق خود مرحوم رجایی شرکت کردم و راجع به مسائل مهم مملکتی صحبت می‌کردیم. بنابراین دور بودم از محل حادثه (انفجار) و بعدازظهر هم بود، من هم بیمار بودم و خواب که بیدار شدم از بچه‌های پاسدار، برادرهایی که پهلوی من بودند یک زمزمه‌هایی شنیدم. گفتم چیه؟ گفتند که یک بمب در نخست‌وزیری منفجر شده است. گفتم که کی آن‌جا بوده؟ گفتند که رجایی و باهنر هم بودند، من فوق‌العاده نگران شدم، با حال بسیار ضعیف و ناتوانی که داشتم خودم را رساندم پای تلفن، نشستم، بنا کردم این‌جا آن‌جا تلفن کردن، اما خبرها همه متناقض و نگران کننده بود. یکی می‌گفت که حالشان خوب است، یکی می‌گفت زنده بیرون آمدند، یکی می‌گفت جسدشان پیدا نشده، یکی می‌گفت توی بیمارستانند و من تا اوائل شب که خبر درستی به من نرسیده بود در حالت فوق‌العاده بد و نگرانی به سر می‌بردم، تا بالأخره مطلب برایم روشن شد. احساسات من در آن موقع طبیعی است که چه احساساتی بود. دو دوست عزیز و قدیمی، دو انقلابی، دو عنصر طراز اول جمهوری اسلامی را از دست داده بودیم و من شدیداً احساس خسارت می‌کردم، احساس ضایعه می‌کردم، احساس غم می‌کردم و از طرفی احساس خشم نسبت به آن کسانی که عاملین این حادثه بودند می‌کردم و همین بود که فردا صبح زود با این‌که خیلی بی‌حال بودم پا شدم، سوار ماشین شدم، آمدم برای تشییع جنازه به مجلس، و با این‌که اطبا همه من را منع می‌کردند که من شرکت نکنم و دخالت نکنم، دیدم طاقت نمی‌آورم که شرکت در مراسم نکنم، آمدم آن‌جا روی ایوان جلوی مجلس و یک سخنرانی‌ای هم با کمال هیجان کردم که دور و ور من را دوستان گرفته بودند که نبادا من بیفتم، از بس هیجان داشتم. به‌رحال برای من بسیار حادثه‌ی تلخی بود، یعنی شاید بتوانم بگویم تلخ‌ترین حادثه‌ای بود که تا آنروز من دیده بودم، زیرا حادثه‌ی هفت تیر که می‌توانست برای من تلخ‌تر باشد هنگامی اتفاق افتاده بود که من آن روز بیهوش بودم و نمی‌فهمیدم، بعد تدریجاً با این حادثه ذره ذره آشنا شدم و اطلاع پیدا کردم، اما این حادثه‌ی ناگهانی به خصوص بعد از حادثه‌ی هفت تیر برای من شاید تلخ‌ترین حادثه‌ای بود که تا آن روز برای من پیش آمده بود.

مصاحبه‌ی مطبوعاتی پیرامون حادثه‌ی هشتم شهریور؛ ۱۳۶۱/۵/۲۶

خبر شهادت آیت‌الله بهشتی

خبر شهادت آیت‌الله بهشتی یک‌باره این خبر را به من ندادند. من تدریجاً با ابعاد این قضیه آشنا شدم. یکی دو روز اول که به هوش آمده بودم، کسی اجمالاً از وقوع یک انفجاری در حزب به من خبر داد، لکن من در شرائطی نبودم که درست درک کنم که چی واقع شده؟ یعنی شاید حتی کاملاً به هوش نبودم، لکن یادم هست که چیزی به من گفته شد بعد هم یادم رفت. چون غالباً در حال

شبه حالات بعد از بی‌هوشی بودم؛ چون عمل‌های متعددی انجام می‌گرفت و درد و این‌ها هم شدید بود، من را در یک حال شبه بی‌هوشی نگه می‌داشتند، یعنی در حال گیجی مخصوص بعد از عمل جراحی. در هشتم، نهم این حادثه بود ظاهراً یک هفته یا هشت روزی گذشته بود. من اصرار می‌کردم که برای من رادیو و روزنامه بیاورند و به بهانه‌های گوناگون نمی‌آوردند و مقصود این بود که من مطلع نشوم از حادثه چون افرادی که دور و بر من بودند بالأخره نمی‌توانستند در مقابل اصرارهای پی‌درپی من مقاومت کنند. مجبور بودند قضیه را به من بگویند. آن کسی که می‌توانست این قضیه را به من بگوید کسی غیر از آقای هاشمی نبود. یعنی می‌دانستند بخاطر نحوه‌ی ارتباط ما با هم طبعاً ایشان می‌تواند به یک شکلی مسأله را به من بگوید و همین کار را کردند. البته من توجه نداشتم، یک روز عصری آقای هاشمی و آقای حاج‌احمد آقا - فرزند حضرت امام - آمدند پیش من و یکی از کسانی که دور و بر من بود با آنها مطرح کرد که فلانی رادیو می‌خواهد و روزنامه می‌خواهد و ما مصلحت نمی‌دانیم شما نظرتان چیه، اگر شما می‌گوئید بدیم. اینجوری شروع کردند قضیه را. آقای هاشمی با آن بیان شیرین خودشان که همیشه مطالب را نرم و آرام و هضم‌شدنی مطرح می‌کنند آن‌جا گفتند، نه به نظر من هیچ لزومی ندارد شما رادیو بیاورید. حالا خبرهای بیرون خیلی شیرین است، خیلی مطلوب است، که این هم روی تخت بیمارستان این خبرها را بشنود. من اجمالاً فهمیدم که خبرهای تلخی وجود دارد. گفتم چطور مگر؟ گفت خب همین دیگر، انفجار درست می‌کنند، بعضی‌ها شهید شدند، بعضی‌ها مجروح شدند و به این ترتیب ایشان من را وارد حادثه کرد. من پرسیدم کی‌ها مثلاً شهید شدند، کی‌ها مجروح شدند، ایشان گفت: مثلاً آقای بهشتی مجروح است، من خیلی نگران شدم. شدیداً از شنیدن این که آقای بهشتی حادثه‌ای دیده و مجروح شده، ناراحت شدم. پرسیدم که ایشان چیه وضعیتش؟ کجاست؟ چه جوری است؟ ایشان گفت که بیمارستان است و نه نگرانی هم ندارد. گفتم آخر در چه حدی است؟ ایشان گفت خب، مجروح است دیگر، ناراحت است. من گفتم که در مقایسه‌ی با من مثلاً بدتر از من است بهتر از من است؟ می‌خواستم که ابعاد مسأله را بفهمم. ایشان گفت همین جورهاست دیگر، حالا بی‌خود دنبال این قضایا تحقیق نمی‌خواهد بکنی، اجمالاً خبرهای بیرون خیلی شیرین نیست، خیلی جالب نیست، خب بله، بعضی‌ها هم شهید شدند و این‌ها. ایشان من را در نگرانی گذاشت و رفت. من فهمیدم که یک حادثه‌ی مهمی است که آقای بهشتی در آن حادثه مجروح شده، به ایشان هم قبل از این که بروند گفتم، خواهش می‌کنم هر چه ممکن هست مراقبت بخرج داده بشود، تمام امکانات پزشکی کشور بسیج بشود تا آقای بهشتی را هر جور هست زودتر نجات بدهید و نگذارید که ایشان خدای نکرده برایش مسأله‌ای پیش بیاید. بعد که ایشان رفتند افرادی که دور و بر من بودند نمی‌دانستند که من چقدر خبر دارم و من از آن‌ها بطور آرام، آرام مسأله را گرفتم. یعنی بقول معروف زیر زبان آن بچه‌هایی که دور و بر من بودند خود من کشیدم و فهمیدم که ایشان شهید شدند. طبعاً برای من بسیار سخت بود با این که همه‌ی ابعاد حادثه را و خصوصیات حادثه را و کسانی را که شهید شده بودند نمی‌دانستم که چه جوری است و تا چه حدودی هست. اما نفس شهادت آقای بهشتی برای من یک ضربه‌ی فوق‌العاده سنگینی بود. تا روزهای متمادی من دائماً ناراحت و منقلب بودم و اندک چیزی من را می‌برد تو بهر این حادثه‌ی تلخ. بله به‌رحال برای من بسیار چیز سخت و تلخی بود. مصاحبه در محل انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی ۱/۰۴/۱۳۶۵

یادی از شهید دکتر مصطفی چمران

یادی از شهید دکتر مصطفی چمران بنده اول جنگ رفتم اهواز. اولین بار این لباس را من شب ورود به اهواز پوشیدم؛ معمول هم نبود آن وقت معممین لباس نظامی بپوشند! من دیدم لباس سربازی را ریخته‌اند آن‌جا؛ با مرحوم چمران رفته بودیم و از تهران هم یک عده با ما بودند... دیدم دارند آن لباس‌ها را می‌پوشند، به چمران گفتم چه طور است من هم یکدانه بپوشم؟ گفت چی؟! یکدانه لباس سربازی برداشتم پوشیدم و عمامه و عبا را گذاشتم کنار؛ تفنگ هم داشتم، تفنگ را هم برداشتم. همان شب ورود ما به

عملیات ایذایی علیه دشمن، بنده هم با این‌ها راه افتادم رفتم، هنوز شاید یک ماه هم از جنگ نمی‌گذشت. پا شدیم رفتیم شب تاریک؛ چندین شب متوالی بنده در عملیات ایذایی علیه تانک‌های دشمن شرکت کردم. آن وقت سپاه تشکیلات خیلی کوچکی داشت؛ ارتش هم در یک جاهایی مستقر بود. تحرکی نبود در ناحیه‌ی اهواز، یک عده داوطلب، چه سپاهی، چه آن گروه داوطلبینی که ما داشتیم با مرحوم چمران در اهواز، راه می‌افتادند شبانه می‌رفتند تانک‌های دشمن را یکی دو تا سه تا با آرپی‌جی می‌زدند. چند نفر هم کلاشینکف به دست، این‌ها را حفاظت می‌کردند؛ رفتم دیدم عجب دنیای جدیدی است. دیدار با طلاب و روحانیون عازم جبهه ۲۶/۰۸/۱۳۶۶

چشم‌هایش پُر از اشک شد...

چشم‌هایش پُر از اشک شد... دو هفته پیش شهید کاظمی پیش من آمد و گفت از شما دو درخواست دارم: یکی این که دعا کنید من روسفید بشوم، دوم این که دعا کنید من شهید بشوم. گفتم شماها واقعاً حیف است بمیرید؛ شماها که این روزگارهای مهم را گذرانید، نباید بمیرید؛ شماها همه‌تان باید شهید شوید؛ ولیکن حالا زود است و هنوز کشور و نظام به شما احتیاج دارد. بعد گفتم آن روزی که خبر شهادت صیاد را به من دادند، من گفتم صیاد، شایسته‌ی شهادت بود؛ حقش بود؛ حیف بود صیاد بمیرد. وقتی این جمله را گفتم، چشم‌های شهید کاظمی پُر اشک شد، گفت: ان‌شاءالله خبر من را هم به‌تان بدهند! فاصله‌ی بین مرگ و زندگی، فاصله‌ی بسیار کوتاهی است؛ یک لحظه است. ما سرگرم زندگی هستیم و غافلیم از حرکتی که همه به سمت لقاءالله دارند. همه خدا را ملاقات می‌کنند؛ هر کسی یک‌طور؛ بعضی‌ها واقعاً روسفید خدا را ملاقات می‌کنند، که احمد کاظمی و این برادران حتماً از این قبیل بودند؛ اینها زحمت کشیده بودند. ما باید سعی‌مان این باشد که روسفید خدا را ملاقات کنیم؛ چون از حالا تا یک لحظه‌ی دیگر، اصلاً نمی‌دانیم که ما از این مرز عبور خواهیم کرد یا نه؛ احتمال دارد همین یک ساعت دیگر یا یک روز دیگر نوبت به ما برسد که از این مرز عبور کنیم. از خدا بخواهیم که مرگ ما مرگی باشد که خود آن مرگ هم ان‌شاءالله مایه‌ی روسفیدی ما باشد. ان‌شاءالله خدا شماها را حفظ کند. بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در مراسم تشییع پیکرهای فرماندهان سپاه ۲۱/۱۰/۱۳۸۴

امروز مراجع ما فقط به تدریس فقه و اصول راضی نیستند

امروز مراجع ما فقط به تدریس فقه و اصول راضی نیستند امروز، مراجع ما مثل مراجع دوران مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی نیستند که فقط به تدریس فقه و اصول راضی باشند. خاطره‌ی را مرحوم آقای تهامی (رضوان‌الله‌علیه) می‌گفتند که همین نکته را ثابت می‌کند. ایشان می‌گفتند که جلسه‌ی با مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی برگزار کردیم و در آن جلسه مطرح شد که طلاب برنامه و نظام پیدا کنند و بعضی از علوم جدید را بخوانند و زبان خارجی یاد بگیرند. ایشان هم اجمالاً موافقت کردند و بنا شد طرحی فراهم بکنیم. جلسه‌ی دوم که خدمت ایشان رفتیم، در اتاق بیرونی به‌انتظار نشستیم. ایشان از اتاق شخصی خود تشریف آوردند و در چارچوب در ظاهر شدند. ما بلند شدیم و احترام کردیم. ایشان در حالی که قبای دگمه بسته بر تن داشتند، گفتند که من نمی‌خواهم بیایم بنشینم؛ فقط خواستم نکته‌ی را به آقایان بگویم و آن این است که این پول و شهریه‌ی که من به طلباب می‌دهم، ملک شخصی من است. به این صورت که آن را قرض می‌کنم، بعد که وجوهات آمد، قرض خودم را ادا می‌کنم. بنابراین، شهریه‌ی که من می‌دهم، ملک من است و من راضی نیستم که کسی این سهم امام و شهریه را مصرف کند؛ در حالی که غیر از فقه و اصول چیز دیگری را در حوزه بخواند. ایشان، این مطلب را گفتند و در را بستند و رفتند. آقای تهامی می‌گفتند: ما همین‌طور متحیر ماندیم چه کنیم. ما آمده بودیم با ایشان ترتیبات دروس جنبی و کلام و تفسیر و اخلاق و زبان انگلیسی و امثال اینها را بدهیم

و ایشان هم همین‌طور سیرِ پیا جوامان را دادند و تشریف بردند! سخنرانی در دیدار با مجمع نمایندگان طلاب و فضایی حوزه‌ی علمیه‌ی قم ۷/۹/۶۸

برو این قلیان را چاق کن و بیاور!

برو این قلیان را چاق کن و بیاور! ----- نوکری دنبال سرش بود و پوستینی قیمتی روی دوشش می‌انداخت و لباسهای فاخری می‌پوشید؛ چون از خانواده اعیان و اشراف بود و پدرش در تبریز ملک‌التجار بوده یا از خانواده ملک‌التجار بودند. ایشان طلبه و اهل معنا بود و بعد از آنکه توفیق شامل حال این جوان صالح و مؤمن شد، به در خانه عارف معروف آن روزگار، استاد علم اخلاق و معرفت و توحید، مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی - که در زمان خودش در نجف، مرجع و ملجأ و قبله اهل معنا و اهل دل بوده است و حتی بزرگان می‌رفتند در محضر ایشان می‌نشستند و استفاده می‌کردند - راهنمایی شد. روز اولی که مرحوم حاج میرزا جواد آقا با آن هیئت یک طلبه اعیان و اشراف متعین، به درس آخوند ملاحسینقلی همدانی می‌رود، وقتی که می‌خواهد وارد مجلس درس بشود، آخوند ملاحسینقلی همدانی از آن جا صدا می‌زند که همان جا - یعنی همان دم در روی کفشها - بنشین؛ حاج میرزا جواد آقا هم همان جا می‌نشیند! البته به او برمی‌خورد و احساس اهانت می‌کند؛ اما خود این و تحمل این تربیت و ریاضت الهی، او را پیش می‌برد. جلسات درس را ادامه می‌دهد. استاد را - آن‌چنان که حق آن استاد بوده - گرامی می‌دارد و به مجلس درس او می‌رود. یک روز در مجلس درس، او که در اواخر مجلس هم نشسته بود، هنگامی که درس تمام می‌شود، مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی به حاج میرزا جواد آقا رو می‌کند و می‌گوید: برو این قلیان را برای من چاق کن و بیاور! بلند می‌شود، قلیان را بیرون می‌برد؛ اما چه‌طور چنین کاری بکند؟! اعیانی، اعیان‌زاده، جلوی جمعیت، با آن لباسهای فاخر! ببینید، انسانهای صالح و بزرگ را این‌طور تربیت می‌کردند. قلیان را می‌برد، به نوکرش که بیرون در ایستاده بود، می‌دهد و می‌گوید: این قلیان را چاق کن و بیاور. او می‌رود قلیان را درست می‌کند و می‌آورد به میرزا جواد آقا می‌دهد و ایشان قلیان را وارد مجلس می‌کند. البته این هم که قلیان را به دست بگیرد و داخل مجلس بیاورد، کار مهم و سنگینی بوده است؛ اما مرحوم آخوند ملاحسینقلی می‌گوید که خواستم خودت قلیان را درست کنی، نه اینکه بدهی نوکرت درست کند! این، شکستن آن من متعرض فضول موجب شرک انسانی در وجود انسان است. این، آن منیت و خودبزرگی‌بینی و خودشگفتی و برای خود ارزش و مقامی در مقابل حق قائل شدن را از بین می‌برد و او را وارد جاده‌ایی می‌کند و به مدارج کمالی می‌رساند که مرحوم میرزا جواد آقای ملکی تبریزی به آن مقامات رسید. او در زمان حیات خود قبله اهل معنا بود و امروز قبر آن بزرگوار محل توجه اهل باطن و اهل معناست. (نقل شده در دیدار با اقشار مختلف مردم در سی ام فروردین ۱۳۶۹)

این همان منبری است که شیخ انصاری روی آن نشسته!

این همان منبری است که شیخ انصاری روی آن نشسته! ----- ایشان قبلاً روی زمین می‌نشستند و درس می‌گفتند، و بعد از چندی که جمعیت زیاد شد و طلاب می‌خواستند چهره ایشان را زیارت کنند و صدایشان را درست بشنوند، اصرار کردند که روی منبر بنشینند. گمان می‌کنم ایشان بعد از رحلت مرحوم آیه‌الله العظمی بروجردی (رضوان‌الله‌علیه) این را قبول کردند. تا آن بزرگوار حیات داشتند، ایشان روی منبر نشستند. این بزرگوار، آن روز را تماماً به نصیحت گذراندند. اولین مطلبی که بعد از «بسم‌الله» فرمودند، این بود که مرحوم آقای نائینی (رحمة‌الله‌علیه) روز اولی که برای درس روی منبر نشست، گریه کرد و گفت: این همان منبری است که شیخ انصاری (ره) روی آن نشسته؛ حالا من باید روی آن بنشینم! ایشان از همین جا شروع به نصیحت طلاب کردند که بفهمید چه کاری می‌کنید و چه قدر این مسئولیت سنگین است.

(نقل شده در دیدار جمعی از فضلا و طلاب مشهد ۱۳۶۹/۴/۱)

چند دقیقه خورشید این جا تابید و رفت!

چند دقیقه خورشید این جا تابید و رفت! ----- در یکی از سفرهای مقام معظم رهبری به قم، معظم له به منزل آیة‌الله بهاء‌الدینی تشریف بردند و با ایشان دیدار کردند. روز بعد، بنده به اتفاق یکی از دوستان، به محضر آن عارف پاک رسیدیم و از ایشان پرسیدیم: آیا دیروز مقام معظم رهبری به این جا آمده بودند؟ حضرت آیة‌الله بهاء‌الدینی در پاسخ فرمودند: بله! چند دقیقه خورشید این جا تابید و رفت. او چون خورشید، دارای خیر و برکات است. این نگاه آن عارف و عابد سترگ به مقام معظم رهبری بود. ایشان در جلسه‌ای فرمود: «آقای خامنه‌ای را باید کمک کرد. ایشان را کمک کنید؛ دید ما و حرف ما این است» حجة‌الاسلام و المسلمین حسین حیدری کاشانی. پرتوی از خورشید، ص ۴۰.

مقام معظم رهبری «در آینه‌ی خاطرات و نظرات بزرگان»

مقام معظم رهبری «در آینه‌ی خاطرات و نظرات بزرگان» نویسنده: علی اصغر لطفی؟ گذار تقویم، بیست و هشتم صفر سال ۱۳۱۸ هجری شمسی را نشان می‌داد که منزل محقر و ساده‌ی حاج سید جواد با تولد سید علی که دومین فرزند خانواده بود حال و هوای تازه‌ای یافت. حاج سید جواد از علمای زاهد و بنام مشهد بود که سال‌ها در این شهر منبع فیوضات بسیاری برای طلبان به شمار می‌رفت. آقا سید علی دوران کودکی را در دامان مادری که از شیفتگان خاندان اهل بیت اطهار (علیهم السلام) بود، گذراند و به تدریج با ملکات اخلاقی یک خانواده‌ی روحانی و اهل علم خو گرفت و آشنا شد. پدر ایشان، حجت الاسلام حاج سید جواد خامنه‌ای مادرشان صبیبه‌ی حجت الاسلام و المسلمین سید هاشم نجف آبادی سعی بلغی در تربیت فرزند خود داشته و در دوران طفولیت زمینه‌ی شناخت و آشنایی او را با معارف اسلامی فراهم ساختند. توضیح این که خانواده در اسلام، یک اساس مستحکم دارد که مبنای تربیت و سعادت دنیا و آخرت فردی و اجتماعی است. چون یک فرزند که در دامان پاک خانواده، تربیت درست و ایمانی شده است موجب نجات یک ملت و بلکه فراتر از آن می‌گردد و برعکس، تربیت ناصلاح و غیر دینی خانواده موجبات انحرافات یک ملت و فراتر از آن را فراهم می‌آورد. مقام معظم رهبری حوزه‌های علمیه، امروز رکن نظام اسلامی، یعنی ولی فقیه امت اسلامی هستند. رکنی که منادی نجات همه‌ی انسان‌ها از ظلمت‌ها به نور است. مقام معظم رهبری مبنای تربیت ایمانی و آشنایی با توحید خود را از خانواده می‌دانند: «عرض کنم که من از دوره‌ی نوجوانی - یعنی همان دورانی که تازه از دبستان بیرون آمده و طلبه شده بودم - به دعا و توجه و این‌ها خیلی اهتمام می‌ورزیدم؛ اما این را که چه تصویری از خدا داشتم، الان نمی‌توانم چیزی به یاد بیاورم که درباره‌ی خدا چگونه فکر می‌کردم، کما اینکه انسان درباره‌ی ذات مقدس پروردگار هم نباید خیلی فکر کند و راجع به ذات مقدس پروردگار، در فکر فرو برد. وجود خدای متعال، یک وجود بدیهی و روشن و واضحی است که همه‌ی وجود یک انسان، به او گواهی می‌دهد؛ یعنی اگر انسان دچار وسوسه نشود و خودش را در وسوسه‌ها غرق نکند، ذهن انسان، دل و جان انسان به وجود خدا گواهی می‌دهد، واقعاً وجود خدا حتی به برهان و استدلال، احتیاج ندارد؛ اگرچه برهان و استدلال زیادی هم در مورد پروردگار هست. آنچه که آن وقت برای من مطرح بود عملاً - وجود داشت، این بود که اهل دعا و ذکر و دعاهای مأثور و اعمالی که وارد شده بود، بودم. مثلاً یادم است هنوز بالغ نبودم که اعمال روز عرفه را بجا آوردم، اعمال آن روز، طولانی هم هست - لابد آشنا هستید؛ خیلی از جوانان با آن اعمال آشنا هستند - چند ساعت طول می‌کشد. اعمال، از بعد از نماز ظهر و عصر شروع می‌شود؛ و اگر انسان بخواهد به همه‌ی آن اعمال برسد، شاید تا نزدیک غروب - روزهای نه چندان بلند - به طول می‌انجامد. آن وقت من یادم است که با مادرم - چون مادرم هم خیلی اهل دعا و توجه و اعمال مستحبی و اینها بود - می‌رفتیم یک گوشه‌ی

حیاط که سایه بود - منزل ما حیاط کوچکی داشت - آنجا فرش پهن می کردیم چون مستحب است که زیر آسمان باشد - هوا گرم بود؛ آن سال هایی که الان در ذهنم مانده، یا تابستان بود، یا شاید پاییز بود، روزها نسبتاً بلند بود. در آن سایه می نشستیم و ساعت های متمادی، اعمال روز عرفه را انجام می دادیم. هم دعا داشت، هم ذکر و هم نماز، مادرم می خواند، من و بعضی از برادر و خواهرها هم بودند، می خواندیم. دوره ی جوانی و نوجوانی من این گونه بود؛ دوره ی انسی با معنویات و با دعا و این ها. البته ماها آن وقت از یک امتیاز برخوردار بودیم که اگر آن امتیاز، امروز در جوانی باشد، دعا و ذکر و نماز برای او شیرین خواهد بود و مطلقاً خسته کننده نخواهد بود؛ و آن توجه به معانی است. ببینید هر کسی که از نماز خسته می شود، یا معنای نماز را نمی داند، یا توجه نمی کند؛ و الاً اگر کسی معنای نماز را بداند و به نماز هم توجه بکند، امکان ندارد از نماز خسته بشود، اصلاً امکان ندارد. ۱. مقام معظم رهبری، هنگامی که با سؤال مجدد جوانان مبنی بر چگونگی شناخت خود از خداوند مواجه می شوند و می بینند که نوع انتظار جوانان، استدلال های علمی است و گویا تنها از این دریچه است که می توان به توحید و شناخت خداوند رسید و به اعمال عبادی و ایمانی قلبی که از کودکی و در خانواده آغاز می گردد و دریچه ی مطمئن معرفت دینی است، توجه کمتری می شود، مجدداً تأکید می کنند که: «البته من به صورت ایمانی، از خانواده گرفتم؛ و به صورت معرفتی، بعدها با فکر و با مطالعه ی کتاب های استدلالی، توانستم به معرفت استدلالی دست پیدا کنم. عزیزان من، می توانم به شما بگویم که معرفت استدلالی لازم است، اما آن چیزی که انسان را نجات می دهد به حرکت و او می دارد، همان معرفت ایمانی است، یعنی وقتی ابوذر مسلمان شد، پیامبر اسلام نرفته بود برهان نظم و برهان خلق و برهان علت اولی را برای او بیان کند و بگوید به این دلیل خدایی هست و خدا یکی است و این بت ها خدا نیستند. نخیر، با آن بیان پرجاذبه ی خویش، ایمانی را در دل ابوذر انداخته بود. می دانید، آن بیانی که بر اثر نورانیت ایمان در دل انسان به وجود می آید - حالا - چه آن را پدر و مادر به انسان بدهند، چه یک بزرگ تر دیگر، چه یک حادثه که گاهی آن ایمان ناب را به انسان می بخشد؛ که آن برای انسان، خیلی بیشتر به کار می آید، تا آن استدلال ها، اگرچه آن استدلال ها حتماً لازم است؛ زیرا در آن ایمانی که گفتم، ممکن است گاهی وسوسه بشود، بعضی بیایند و خدشه بکنند. انسان برای اینکه خودش را از آن وسوسه ها به جای امنی برساند، به آن استدلال احتیاج دارد. آن استدلال، مثل ستونی، مثل دیواری است که انسان به آن تکیه می دهد و خیالی آسوده است که جای وسوسه و دغدغه نیست؛ یعنی کسی نمی تواند در انسان تردید ایجاد کند. اما آن چیزی که انسان را به کار می آید، به حرکت وادار می کند و در میدان های زندگی کمک می کند، همان اعتقادی است که از ایمان، از محبت، از جاذبه و از شور و عشق حاصل می شود. ۲. مقام معظم رهبری در چنین خانواده ای با توحید ناب و معرفت ایمانی آشنا شد و رشد یافت و آماده ی حضور در صحنه ها جدی زندگی و مبارزه شدند. وضعیت مادی خانواده ی ایشان چندان مناسب نبود، اما معنویت و طهارت همراه با قناعت عزتمندان، زندگی شیرینی را برای آنان بوجود آورده بود. کودکی آقا سید علی مصادف با اتمام جنگ جهانی دوم و اشغال ایران از سوی متفقین بود با اینکه مشهد در کرانه جنگ واقع بود و همه چیز نسبت به شهرهای دیگر کشور در آن ارزان و فراوان بود معهداً وضعیت خانوادگی ایشان طوری بود که اغل نان جو می خوردند و ندرتاً نان گندم تهیه می شد. آقا سید علی شبهایی را به یاد دارند که در منزل شام نداشتند و با پول خردی که بعضی وقت ها مادر بزرگشان می داد قدری کشمش یا شیر می خریدند و با نان می خوردند. ۳. منزل پدری که آقا سید علی در آنجا متولد شدند، خانه ای در حدود ۶۰-۷۰ متری در محله ی فقیرنشین مشهد بود که فقط یک اطاق و یک زیرزمین داشت و هنگامی که برای پدرشان میهمان می آمد همگی به زیرزمین می رفتند تا در آن تنها اطاق از میهمان پذیرایی شود. بعد عده ای از علاقمندان پدرشان، زمین کوچکی را که کنار این منزل بود خریدند و به آن اضافه کردند و منزل داری سه اطاق شد. اغلب مادر بزرگوارشان از لباس کهنه ی پدر، برایشان لباس تهیه می کردند که غالباً دارای چند وصله بود. ۴. در اینجا به این چند نکته در مورد زندگی و دوران کودکی و نوجوانی مقام معظم رهبری بسنده کرده و به بیان شخصیت ایشان از دیدگان بزرگان و علماء و خاطرات می پردازیم. «حضرت آیت

الله العظمی خامنه‌ای در آینه کلام حضرت امام خمینی (رحمت الله علیه) «بازوی توانای جمهوری اسلامی و خورشید روشنی بخش آن: «اینجانب که از سال‌ها قبل از انقلاب با جنابعالی ارتباط نزدیک داشته‌ام و همان ارتباط... بحمدالله تاکنون باقی است جنابعالی را یکی از بازوهای توانای جمهوری اسلامی می‌دانم و شما را چون برادری که آشنای به مسائل فقهی و متعهد به آن هستید و از مبانی فقهی مربوط به ولایت مطلقه فقیه جداً جانبداری می‌کنید می‌دانم و در بین دوستان و متعهدان به اسلام و مبانی اسلامی از جمله افراد نادری هستید که چون خورشید روشنی می‌دهید.» ۵ عالم به دین و سیاست و مبارزه در خط مستقیم اسلام «خداوند متعال بر ما مَنّت نهاد که افکار عمومی را برای انتخاب رئیس‌جمهور متعهد و مبارز در خط مستقیم اسلام و عالم به دین و سیاست هدایت فرمود.» ۶ دعوت‌کننده به صلاح و سداد «اینان (منافقان) آن‌قدر از بینش سیاسی بی‌نصیب‌اند که بی‌درنگ، پس از سخنان شما در مجلس و جمعه و پیشگاه مَلّت به این جنایت دست زدند و به کسی سوء قصد کردند (آیت‌الله خامنه‌ای) که آوای دعوت او به صلاح و سداد در گوش مسلمین جهان طنین‌انداز است.» ۷ سرباز فداکار جبهه‌های دفاع و خدمتگزار مَلّت مظلوم «من به شما، خامنه‌ای عزیز، تبریک می‌گویم که در جبهه‌های نبرد، با لباس سربازی و در پشت جبهه با لباس روحانی به مَلّت مظلوم خدمت نموده و از خداوند تعالی سلامت شما را برای ادامه‌ی خدمت به اسلام و مسلمین خواستارم.» ۸ سازش‌ناپذیر با دشمنان و رحیم با دوستان «ایشان... به حکم قرآن کریم، اشداء علی الکفار و رحماء بینهم بوده‌اند.» ۹ فرزند امام «من آقای خامنه‌ای را بزرگش کردم.» ۱۰ بجای استاد مطهری «البته باید اشخاصی که هم‌گوینده هستند بیایند در دانشگاه و من پیشنهاد می‌کنم که آقا سید علی آقا بیایند. شما ممکن است بروید پیش ایشان از قول من بگویید ایشان بیایند به جای آقای مطهری بسیار خوب است. ایشان؛ فهیم است، می‌تواند صحبت کند، می‌تواند حرف بزند.» ۱۱ «ویژگی‌های مقام معظم رهبری و انتخاب شایسته‌ی خبرگان در کلام آیات عظام و حجج اسلام» آیت‌الله العظمی اراکی (رحمت الله علیه): «انتخاب شایسته‌ی حضرت عالی به مقام رهبری جمهوری اسلامی ایران، مایه دلگرمی و امیدواری مَلّت قهرمان ایران است.» ۱۲ آیت‌الله العظمی بهاء‌الدینی (رضوان الله علیه) «... از همان زمان، رهبری را در آقای خامنه‌ای می‌دیدم، چرا که ایشان ذخیره الهی برای بعد از امام بوده است. باید او را در اهدافش یاری کنیم. باید توجه داشته باشیم که مخالفت با ولایت فقیه کار ساده‌ای نیست. هنگامی که میرزای شیرازی بزرگ، مبارزه با دولت انگلستان را از طریق تحریم تنباکو آغاز کرد، یک روحانی با او مخالفت کرد و میرزا با شنیدن مخالفت او، وی را نفرین کرد. همان نفرین باعث شد که نسل او از سلک روحانیت محروم شوند، پسر جوانش جوانمرگ شد و حسرت داشتن فرزند عالم به دل او ماند.» ۱۳ آیت‌الله مهدوی کنی، درباره‌ی انتخاب خبرگان رهبری گفته‌اند: «این الهامی بود از الهامات الهی و هدایتی بود از هدایت معنوی روح حضرت امام (رضوان الله علیه) که هنوز این مَلّت را رها نکرده و این رحمتی بود از طرف خداوند که در کوران این مصیبت جانکاه، با تعیین آیت‌الله خامنه‌ای که از یاران صدیق امام و از یاران خوشنام و خوش سابقه بوده و مجتهد و عادل است، به عنوان رهبری نظام جمهوری اسلامی ایران، آرامش توأم با اعتماد و اطمینان بر کشور و امت فداکار حاکم گردید.» ۱۴ آیت‌الله جوادی آملی؛ مدرس حوزه علمیه قم: «اجتهاد و عدالت حضرت آیت‌الله جناب آقای حاج سیدعلی خامنه‌ای دامت برکاته، مورد تأیید می‌باشد، لایزم است امت اسلامی - ایدهم الله - در تقویت رهبری معظم له در بذل نفس نفیس در هیچ گونه نثار و ایثار دریغ نفرمایند.» ۱۵ آیت‌الله امامی کاشانی: «آیت‌الله خامنه‌ای به تمام رموز سیاست و حکومت آگاه بوده و شخصی با ورع، با تقوا، محبوب، مخلص، عالم و دارای بنیه فقهی هستند.» ۱۶ آیت‌الله حائری شیرازی، امام جمعه شیراز: «آیت‌الله خامنه‌ای صالح‌ترین فرد برای رهبری هستند.» ۱۷ «آیت‌الله خامنه‌ای علاوه بر تمام ویژگی‌ها، یک عالم آگاه به مسائل اسلامی است و از سیاست و درایت خاصی برخوردار است.» ۱۸ آیت‌الله یوسف صانعی، از مراجع تقلید: «آیت‌الله خامنه‌ای نه تنها مجتهد مسلم می‌باشد، بلکه فقیه جامع‌الشرایط واجب‌الاتباع می‌باشد.» ۱۹ حجت‌الاسلام و المسلمین حاج سیداحمد آقا خمینی (رحمت الله علیه): «حضرت امام بارها از جناب عالی به عنوان مجتهدی مسلم و بهترین فرد برای رهبری نام بردند.» ۲۰ «انتخاب شایسته و بسیار خداپسندانه‌ی

حضرت عالی، باعث شادی تمام دوستداران اسلام و انقلاب اسلامی در جهان گردید. حضرت عالی از چهره‌های درخشان انقلاب اسلامی ایران بوده و همواره مورد تأیید و تکریم امام عزیزمان بوده‌اید.» ۲۱ پی نوشت ها ۱- گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان ۱۴/۱۱/۷۶ ۲- پیشین ۳- روزنامه جمهوری اسلامی ۲۰/۵/۶۴ ۴- پیشین ۵- صحیفه‌ی نور، جلد ۲۰، ص ۱۷۳ ۶- صحیفه‌ی نور، جلد ۱۵، ص ۱۷۹ ۷- پیشین ص ۴۱ ۸- پیشین ۹- حکم تنفیذ ریاست جمهوری آیت الله خامنه‌ای ۱۷/۷/۶۰ ۱۰- صحیفه نور، جلد ۱۵، ص ۱۳۹ ۱۱- پیشین جلد ۷ ص ۱۰۳ ۱۲- روزنامه جمهوری اسلامی ۲۲/۳/۶۸ ۱۳- کتاب آیت بصیرت ۱۴- روزنامه رسالت ۲۳/۳/۶۸ ۱۵- درر الفوائد فی اجوبه القائد، ص ۱۹ ۱۶- نسل کوثر، ص ۸۸ مصاحبه با مرکز تحقیقات اسلامی سپاه ۱۷/۶/۱۱/۷۲ ۱۷- روزنامه رسالت ۳۰/۳/۶۸ ۱۸- نسل کوثر ص ۸۸ ۱۹- درر الفوائد فی ربوبه القائد ص ۱۷ ۲۰- روزنامه رسالت ۱۶/۳/۶۸ ۲۱- همان پیشین

دیدارها و توصیه‌ها

مردی و کاری!

مردی و کاری! من یک وقت زمان ریاست جمهوری، در شورای عالی انقلاب فرهنگی جمله‌ای را از کتاب "سیاست‌نامه"ی خواجه نظام‌الملک نقل کردم. این کتاب، یکی از متون بسیار زیبا و فاخر ادبی ماست. با این که هفتصد، هشتصد سال از آن زمان می‌گذرد- دوره‌ی سلطان سنجر یا ملکشاه- در عین حال انصافاً مطالبش همچنان تازه است و انسان وقتی آن را می‌خواند، لذت می‌برد. به‌هرحال، یکی از توصیه‌هایی که به شاه زمان خودش می‌کند، این است: "زنهار! مردی را دو کار مفرمایی؛ مردی و کاری!" راست می‌گوید؛ یک مرد، یک کار. البته خود خواجه نظام‌الملک ده تا کار داشته! ولی به قول سعدی: جز به خردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست خردمند مدیریت می‌کند؛ اما عمل را به عهده‌ی دیگران می‌گذارد. به‌هرحال، "مردی و کاری." به این نکته هم اهمیت بدهید؛ خیلی مهم است. دیدار با رئیس و مدیران سازمان صدا و سیما ۱۱/۰۹/۱۳۸۳

مردم کردستان این‌گونه‌اند!

مردم کردستان این‌گونه‌اند! من در اواخر دوره‌ی ریاست جمهوری به کردستان سفر کردم و به مهاباد هم رفتم. وقتی وارد شهر شدم، تمام شهر تعطیل بود! دوستان ما به وحشت افتادند که شاید مردم اعتصاب کرده‌اند. علت وحشت آنها این بود که قبلاً همان رادیوی دمکرات و امثال آن گفته بودند: مردم! روزی که فلانی به این شهر می‌آید، اعتصاب کنید. اما من دلم روشن بود. به میدان شهر آمدم و دیدم همه‌ی مردم شهر آن‌جا هستند و اجتماع عظیمی را تشکیل داده‌اند. مرحوم قاضی خضری - امام جمعه‌ی اشنویه - با زحمت خودش را به آن‌جا رسانده بود و با آن‌که در برنامه نبود که پیش از سخنرانی من صحبت کند، اما خواهش کرد و گفت من می‌خواهم چند لحظه‌ای صحبت کنم. او در سخنان خود گفت ما در احادیث داریم که «ان الأئمة من قریش». امروز این مطلب واقعیت پیدا کرده است: امام از قریش است، رئیس جمهور از قریش است، نخست وزیر از قریش است، رئیس قوه‌ی قضاییه از قریش است. مردم نیز همین‌طور با هیجان به سخنان او پاسخ می‌دادند. بعد من آن‌جا به گروه‌های ضدانقلاب خطاب کردم و گفتم، شما دائماً از قوم کرد و ملت کرد صحبت می‌کنید؛ ملت کرد کجاست؟ ملت کرد این‌جاست و حرفش این است. مردم کرد الان نیز همین‌طورند. بنده وقتی سال ۶۷ - بعد از جنگ - به سنندج رفتم، همین‌طور بود؛ امروز نیز همان‌گونه است. همان موقع وقتی به سنندج رفتیم، خیابانهای این شهر از جمعیت پر شد. آقای موسوی که با من در ماشین نشسته بود، گفت من هیچ وقت این شهر را این‌طور ندیده بودم. الان هم اگر کسی از مسؤولان به آن‌جا برود همین‌طور است. متن مردم این‌گونه‌اند. دیدار استانداران سراسر

کشور ۲۵/۰۱/۱۳۸۰

راه‌های آسمان را رفته بود

راه‌های آسمان را رفته بود باید ببینید در هر زمان چه چیز مناسب است و آن را تهیه کنید. اگر بتوانید مستندسازی را ادامه دهید، به نظر من کار مهم و خوبی است. البته در مستندسازی، نقش کلام همان کاری که خود مرحوم شهید آوینی می‌کرد خیلی مهم است. هم نوشتار و هم بیان آن نوشتار، بسیار بسیار مهم است. اگر نکته گویی‌های او نبود، خیلی از منظره‌ها اصلاً معنی نداشت. من تا مدّت‌ها که روایت فتح پخش می‌شد، اصلاً شهید آوینی را نمی‌شناختم؛ ولی از مشتری‌های همیشگی روایت فتح بودم. یعنی هر شب جمعه، حتماً می‌نشستم و این برنامه را نگاه می‌کردم. روی من تأثیر زیادی می‌گذاشت و می‌دیدم که این کلام چقدر اثر دارد. یک وقت همان جوانان آمدند پیش من (به نظرم مال جهاد بودند) من در همان جلسه گفتم: «این صدای نجیبی که این‌ها را بیان می‌کند، چیز خیلی جالبی است؛ این را نگهدارید.» خودش هم قاعداً در آن جلسه بود. کسی هم به من نگفت که «این آقا است.» اما بعدها خود ایشان به من نوشت: «آن کسی که این‌ها را تهیه می‌کند، من هستم.» کسی که می‌خواهد چنین برنامه‌هایی بسازد، باید آن نجابت و معصومیت و استحکام و اطمینان به سخن را داشته باشد. گاهی حرفی را کسی می‌زند و حرف بزرگی است؛ اما پیدا است که خودش اعتقادی به این حرف ندارد. امّا این صدا، آن صدایی است که بزرگترین حرف‌ها را می‌زند و خودش اعتقاد داشت. مثلاً می‌گفت: «این جوانان ما، به راه‌های آسمان آشنا ترند تا به راه‌های زمین.» این را چنان می‌گفت که گویا راه‌های آسمان را خودش رفته، دیده و می‌داند که این‌ها آشنا تر هستند! ما خیال می‌کنیم صدای جنگی باید صدای کلفت و نخراشیده‌ای باشد. امّا ایشان آن‌طور صدایی نداشت. صدایی بود معصوم و نجیب و درعین حال استحکامی ویژه داشت؛ در قالب نوشتاری قوی و هنرمندانه. مصاحبه توسط تهیه کنندگان مجموعه‌ی «روایت فتح» ۱۱/۰۶/۱۳۷۲

همه خنده‌شان گرفت!

همه خنده‌شان گرفت! من یادم می‌آید که یک وقت در مشهد منزل مرحوم فرخ جلسه‌ی در روزهای جمعه تشکیل می‌شد و ما هم گاهی در آن شرکت می‌کردیم. در یکی از آن جلسات، یک نفر هندی - که از اساتید زبان فارسی بود - شرکت کرده بود. در آن جلسه تعریف کردند که ایشان از هند آمده‌اند و استاد زبان فارسی‌اند و بر دیوان حافظ مسلط هستند؛ طرف هم غرّه و شروع به خواندن یک غزل از حافظ کرد؛ اما به قدری آن غزل را بد خواند که بی‌اختیار همه خنده‌شان گرفت! حالا وقتی من می‌بینم که بعضی از آقایان دعاها را این‌طوری می‌خوانند، به یاد آن جلسه و آن غزل حافظ می‌افتم که آن استاد هندی خوانده بود!

پرچم «یا فاطمه الزهراء»

پرچم «یا فاطمه الزهراء» من خبر را که شنیدم، لذت بردم؛ وقتی هم که عکس‌های صعود خانم‌ها را دیدم که در ارتفاع ظاهراً هشت هزار و هشتصد و خرده‌ی ایستاده بودند و پرچم «یا فاطمه الزهراء» را دست‌شان گرفته بودند، واقعاً بیشتر احساس افتخار کردم. حقاً عظمت این کار خیلی زیاد است. مطمئناً بسیاری از مستمعان و بینندگان این برنامه‌ها نمی‌توانند حس کنند که چقدر اراده و نشاط جسمی و روحی لازم است تا یک انسان را در آن هوای نامساعد، در آن فشار شدید، با آن همه موانع و بدون هیچ تماشاجی، به آن‌جا برساند. در میدان فوتبال یا والیبال یا بسکتبال یا ورزش‌هایی که جلوی چشم مردم انجام می‌گیرد، این همه تماشاجی ایستاده‌اند، کف می‌زنند، تشویق می‌کنند، نگاه می‌کنند؛ اما در غربت کوهستان، آن هم در آن نقطه‌ی دور از دسترس، آن هم بین این دره‌ها و برج‌های یخ و آن هوای نامساعد، زن شجاع و بااراده‌ی حرکت می‌کند و قصدش این است که این قدرت و نیروی

پنهان در جسم و وجود و روح خودش را استخراج کند و به معرض بروز و ظهور برساند؛ خیلی عظمت دارد؛ خیلی کار بزرگی است. من تجلیل از شماها را وظیفه‌ی خودم می‌دانم و حقاً و انصافاً باید عظمت این کار به مردم نشان داده بشود. (بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار فاتحان قله‌ی اورست ۳۰/۸/۱۳۸۴)

فریاد کشید «یا ابوالفضل»

فریاد کشید «یا ابوالفضل» شما وقتی بعد از پیروزی روی تشک کشتی یا محل وزنه‌برداری یا در هر نقطه دیگری، دست‌تان را بلند می‌کنید، خدا را شکر می‌کنید، به سجده می‌افتید یا نام بزرگان دین را بر زبان می‌آورید، در واقع دارید همه سرمایه‌ای را که آنها خرج کرده‌اند، با یک حرکت ساده دور می‌کنید؛ خدای متعال به شماها کمک و الهام می‌کند که این کار را انجام بدهید. حتماً این حسین آقای رضازاده آن روز اولی که فریاد کشید «یا ابوالفضل»، نمی‌دانست که این چقدر اثر می‌گذارد؛ او احساس دینی خودش را بروز داد؛ یا آن برادری که سجده می‌کند، یا آن که دستش را بلند می‌کند - که من بارها در ورزشهای قهرمانی خودمان این صحنه را از تلویزیون دیده‌ام - این‌ها در حقیقت معنویت را القا می‌کنند. (بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار با ورزشکاران شرکت‌کننده در المپیک و پارالمپیک ۱۴/۷/۱۳۸۳)

اتوبوس بگذارید

اتوبوس بگذارید بنده گاهی اوقات که بر همان تنبلی مورد بحث و بر ضعف‌های مربوط به سن و پیری فایق می‌آیم، چند قدمی از کوهستان‌های اطراف تهران می‌روم بالا و می‌بینم هیچ کس نیست! غصه می‌خورم! در کوهستان، جاهایی هست که ساختمان‌ها در زیر پا پیدا است؛ این همه آدم در اتاق‌ها خوابیده‌اند که در بین آنها جوان هست، در بین آنها کسانی هستند که ظاهر جسم‌شان اقلاد به برابر ما توان و قدرت دارد؛ اما از این اتاق‌ها بیرون نمی‌آیند، ولی ما از این گوشه‌ی شهر با سن نزدیک به هفتاد سال، می‌رویم آن‌جا. دل انسان خیلی غصه‌دار می‌شود که چرا آنها در آن‌جا چهار قدم بالا- نمی‌آیند و از این امکان استفاده نمی‌کنند. شما امکانات و اتوبوس بگذارید که اگر کسی خواست از پایین شهر و از راه‌های دور به این ارتفاعات بیاید، بتواند. ارتفاعات بعضی از شهرها یک خرده با شهر فاصله دارد، بنابراین، وسایلی فراهم کنید که اگر کسی خواست، بتواند بیاید - حالا اگر کسی همت نکرد و اراده نکرد؛ آن، بحث دیگری است - و تشویق بشوند؛ نگیند وسیله نداشتیم و نیامدیم. (بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار فاتحان قله‌ی اورست ۳۰/۸/۱۳۸۴)

پشت این کتاب خوب زیارتنامه نوشتم

پشت این کتاب خوب زیارتنامه نوشتم همین کتاب «فرمانده من» که ذکر شد، از آن بخشهای بسیار برجست؟ این کار است. نفس این فکر، فکر مهمی است. آنچه هم که آن‌جا نوشته شده و عرضه گردیده - حالا یا شما نوشتید، یا خود آن افراد نوشتند و برای شما فرستادند و بعد ویراستاری شده - بسیار چیز برجسته‌ای است. من وقتی اینها را می‌خواندم، به این فکر می‌افتادم که اگر ما برای صدور مفاهیم انقلاب، همین جزوه‌ها و کتابها را منتشر بکنیم، کار کمی نکرده‌ایم؛ کار زیادی انجام گرفته است.... من کتابهایی را که می‌خوانم، معمولاً پشتش یادداشت یا تقریظی می‌نویسم؛ یعنی اگر چیزی به ذهنم آمد، پشت آن یادداشت می‌کنم. این کتاب «فرمانده من» را که خواندم، بی‌اختیار پشتش بخشی از زیارتنامه را نوشتم: «السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اولیاءِ اللّهِ و احبائِهِ!» واقعاً دیدم که در مقابل این عظمتها انسان احساس حقارت می‌کند. من وقتی این شکوه را در این کتاب دیدم، در نفس خودم حقیقتاً احساس حقارت کردم! (نقل در دیدار مسئولان، نویسندگان و هنرمندان «دفتر هنر و ادبیات مقاومت» حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی)

(۲۵/۴/۷۰)

قصه اصحاب کهف را از شما یاد گرفتم

قصه اصحاب کهف را از شما یاد گرفتم ماه رمضان بود، فکر کردم برای اینها چه مطلبی را مطرح کنم که خوب باشد. به مناسبت حال خودم گفتم که سور؟ کهف را برایشان تفسیر می‌کنم. برای این کار، من به تفاسیر مختلف و به تاریخ مراجعه می‌کردم و در آن جلسه - که جلسه‌ی خیلی پُرشور و خوبی هم بود- این ماجرا را در شبهای ماه رمضان پشت سر هم بیان می‌کردم. پس از این قضیه هم بارها داستان اصحاب کهف را گفته‌ام و شنیده‌ام و خوانده‌ام؛ اما حقیقت قضیه این است که قصه؟ اصحاب کهف را از شما یاد گرفتم! آن شبی که شما آن صحن؟ بسیار زیبا و قوی و پیچیده و عالی را اجرا کردید، من فهمیدم که «اذ قاموا ربنا ربّ السّموات و الأرض» یعنی چه! آن شب من این را به چشم خودم دیدم. شما حقیقتاً یک داستان قرآنی را زنده و مجسم کردید و آن را در مقابل چشم بینندگان قرار دادید؛ این کار خیلی بزرگی است. بیانات در دیدار دست اندرکاران مجموعه تلویزیونی مردان آنجلس در هشتم اسفند ۱۳۷۷

«اخلاق» که می‌توانیم داشته باشیم؟

«اخلاق» که می‌توانیم داشته باشیم؟ در مسجدی که بنده نماز می‌خواندم، بین نماز مغرب و عشا هیچ وقت داخل مسجد جا نبود؛ همیشه بیرون مسجد هم جمعیت متراکم بود؛ هشتاد درصد جمعیت هم از قشر جوان بودند؛ برای خاطر اینکه با جوان تماس می‌گرفتم. در همان سالها پوستین‌های وارونه مد شده بود و جوانان خیلی اهل مد آن را می‌پوشیدند. یک روز دیدم جوانی که از این پوستینهای وارونه پوشیده، صف اول نماز در پشت سجاد؟ من نشسته است؛ یک حاجی محترم بازاری هم که مرد خیلی فهمیده‌ای بود و من خیلی خوشم می‌آمد که او در صف اول می‌نشست، در کنار این جوان نشسته بود. دیدم رویش را به این جوان کرد و چیزی در گوشش گفت و این جوان یکباره مضطرب شد. برگشتم به آن حاجی محترم گفتم چه گفتی؟ به جای او جوان گفت چیزی نیست. فهمیدم که این آقا به او گفته که مناسب نیست شما با این لباس در صف اول بنشینید! گفتم نه آقا، اتفاقاً مناسب است شما همین جا بنشینید و تکان نخورید! گفتم حاجی! چرا می‌گویی این جوان عقب برود؟ بگذار بدانند که جوان با لباسی از جنس پوستین وارونه هم می‌تواند بیاید به ما اقتدا کند و نماز جماعت بخواند. برادران! اگر پول و امکانات هنری نداریم، اگر فعلاً ترجمه‌ی قرآن به زبان سعدی زمانه را نداریم، «اخلاق» که می‌توانیم داشته باشیم؛ «فی صفة المؤمن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه». با اخلاق، سراغ این جوانان و دلها و روحها و ورای قالبهاشان بروید؛ آن وقت تبلیغ انجام خواهد شد. بیانات در دیدار با مسئولان سازمان تبلیغات اسلامی در تاریخ ۲۶/۳/۱۳۷۶

می‌گفتند نماز نخوانید اما قمه بزنید!

می‌گفتند نماز نخوانید اما قمه بزنید! کسی که با مسائل کشور شوروی سابق و این بخشی که شیعه‌نشین است - جمهوری آذربایجان - آشنا بود، می‌گفت: آن وقتی که کمونیستها بر منطقه‌ی آذربایجان شوروی سابق مسلط شدند، همه‌ی آثار اسلامی را از آن جا محو کردند؛ مثلاً - مساجد را به انبار تبدیل کردند؛ سالنهای دینی و حسینیه‌ها را به چیزهای دیگری تبدیل کردند و هیچ نشانه‌ایی از اسلام و دین و تشیع باقی نگذاشتند؛ فقط یک چیز را اجازه دادند و آن «قمه زدن» بود! دستورالعمل رؤسای کمونیستی به زیردستان خودشان این بود که مسلمانان حق ندارند نماز بخوانند؛ نماز جماعت برگزار کنند؛ قرآن بخوانند؛ عزاداری کنند؛ هیچ‌کار دینی نباید بکنند؛ اما اجازه دارند که قمه بزنند! چرا؟ چون خود قمه زدن، برای آنها یک وسیله‌ی تبلیغ بر ضد دین و بر ضد

تشیع بود! بنابراین، گاهی دشمن از بعضی چیزها این‌گونه علیه دین استفاده می‌کند. هر جا خرافات به میان بیاید، دین خالص بدنام خواهد شد. بیانات در دیدار عمومی با مردم مشهد در اول فروردین ۱۳۷۶

در هواپیمایی که سوار می‌شوم، این کار ممنوع است!

در هواپیمایی که سوار می‌شوم، این کار ممنوع است! الان شما در ایران سوار هواپیما می‌شوید و می‌بینید کسی که در برج مراقبت هست و یک ایرانی است، با این خلبان که او نیز یک ایرانی است، حتماً انگلیسی حرف می‌زند! بنده گفتم در آن هواپیمایی که من سوار می‌شوم، این کار ممنوع است! چرا فارسی حرف نمی‌زنند؟! آخر یک وقت هست که با یک برج بیگانه - که او مثلاً چینی است و شما فارس هستید و زبان یکدیگر را نمی‌دانید- از زبان مشترک انگلیسی استفاده می‌کنید؛ اما بنده مثلاً به مشهد که می‌روم، به چه مناسبت شما انگلیسی حرف می‌زنید؟! علتش این است که واژه‌ها انگلیسی است و اینها فقط باید این واژه‌ها را به یکدیگر ربط بدهند؛ خودشان را دیگر دچار زحمت نمی‌کنند؛ همان ربط انگلیسی را می‌دهند! پس ما باید واژه بگذاریم، تا زبان در محیط‌هایی این‌گونه منزوی نشود؛ که متأسفانه منزوی شده است. در محیط بیمارستان‌ها خیلی اوقات همین‌طور است؛ در جاهای دیگر همین‌طور است؛ اینها جاهایی است که ما دیده‌ایم. بیانات در دیدار اعضای فرهنگستان زبان و ادب فارسی ۲۷/۱۱/۱۳۷۰

اگر بعد از این این‌طور بیایی، راهت نمی‌دهم

اگر بعد از این این‌طور بیایی، راهت نمی‌دهم آن شخص نظامی که جلوی شما می‌آید، چنانچه دیدید یقه‌اش باز است، یا دکمه‌اش افتاده، بدانید که قطعاً در میدان جنگ کم خواهد آورد! نه اینکه اگر یقه‌اش بسته بود و دکمه‌اش نیفتاده بود، کار را تمام خواهد کرد؛ نه، این جزو موضوع است؛ تمام موضوع نیست. یعنی اگر همه چیزش تکمیل باشد، اما مثلاً وقتی پیش شما می‌آید، ببینید بند پوتینش باز یا شل است، یقین کنید که او در میدان جنگ آن کاری که شما می‌خواهید، نخواهد کرد. باید کارش شسته رفته، مرتب، منظم و پُر و پیمان - در همان زمانی که از او متوقع است - باشد؛ شل و ول راه رفتن معنا ندارد. یک وقت یک افسر عالی‌رتبه حزب‌اللهی مشهور در ارتش نزد من آمد و از بس مقدس‌مآب بود، با دمپایی پیش من حاضر شد! به او گفتم اگر بعد از این تو را این‌طوری دیدم، راهت نمی‌دهم؛ برو! ردش کردم؛ بعد دفعه دیگر که آمد، دیدم بله، پوتین مرتبی به پا کرده است! بعضیها حزب‌اللهی‌گری را با شل و ول بودن و بی‌نظم و بی‌ترتیبی اشتباه می‌گیرند؛ حزب‌اللهی‌گری که این نیست. رئیس حزب‌اللهی‌های همه‌ی تاریخ - یعنی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) - می‌فرماید: «و نظم امرکم»؛ باید منظم باشید. نظم چیست؟ همان آیینی است که از هر کسی خواسته‌اند. هر جا نظمی دارد؛ میدان جنگ هم نظمی دارد؛ نظامی هم نظم خاصی دارد؛ باید آن نظم را رعایت کنید. بیانات در دیدار با فرمانده و جمعی از روحانیون رزمی، تبلیغی تیپ ۸۳ امام جعفر صادق (ع) ۱۱/۹/۱۳۷۰

فکر من این است

فکر من این است من در سالهای ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ در مشهد سخنرانی می‌کردم؛ می‌ایستادم سخنرانی می‌کردم. بعد هم که حرف من تمام می‌شد، روی زمین می‌نشستم. سپس صندلی می‌گذاشتیم، تا قاری قرآن تلاوت کند. همین آقای فاطمی و بعضی از برادران دیگر، روی صندلی می‌نشستند و قرآن می‌خواندند. من می‌گفتم که حرف من مقدمه‌ی تلاوت قرآن است. من ایستاده صحبت می‌کردم؛ اما صندلی بلند و قشنگی - مثل منبر - گذاشته بودیم و اینها روی آن می‌نشستند و بعد از صحبت من قرآن می‌خواندند؛ همان آیاتی که من قبلاً تفسیر کرده بودم. فکر من این است. بیانات در دیدار با قاریان قرآن: شعبان عبدالعزیز صیاد، محمود صدیق

در میدان جنگ هم نمی‌شود به او اطمینان کرد

در میدان جنگ هم نمی‌شود به او اطمینان کرد من یک وقت به برادران گفتم، این که شما می‌بینید در ارتش، اگر دگمه‌ی پیراهن کسی باز باشد، چهل و هشت ساعت به او بازداشت می‌دهند، این اصلاً هنر امرای ارتش طاغوتی نیست - آنها کمتر از این بودند که بتوانند این طور چیزها را بفهمند - این، نتیجه‌ی تجربه‌ی چند هزار سال نظامیگری در تاریخ بشر است. بشر بتدریج و آهسته آهسته آمده و به این جا رسیده که فرد نظامی باید در همه‌ی منتهایش، حتی در لباس پوشیدنش، منظم و مرتب باشد. بستن دگمه‌ی پیراهن، یک ادب معمولی است. ممکن است یک وقت هم باز بودنش ادب بشود. آن وقت اگر بست، باید چهل و هشت ساعت بازداشتش کرد. آن چیزی که ادب معمولی است و ابلاغ شده است، این آدمی که این قدر بی‌حال و بی‌توجه و لاابالی است که این ادب معمولی را رعایت نمی‌کند، در میدان جنگ هم نمی‌شود به او اطمینان کرد و جانها را به دستش سپرد؛ حتی جان خودش را هم نمی‌شود به دست خودش سپرد و حتماً دسته گل را به آب خواهد داد! ما در همین هشت سال جنگ، این را دیدیم و تجربه کردیم. سخنرانی در دیدار با فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۲۹/۶/۶۹

اینها را پخش نکنید؛ حتی تولید نکنید

اینها را پخش نکنید؛ حتی تولید نکنید چند سال قبل از این، من یک برنامه‌ی مذهبی را از رادیو گوش می‌کردم. الفاظ علی‌الظاهر مذهبی و باطناً پوک، سجعها بی‌خودی، و عبارتها قدیمی بودند. یک نثر زیبای قدیمی نبود؛ بلکه عبارت من در آوردی ساختنی چرندی را به شکل عبارات مذهبی در آورده بودند و گوینده هم همین طور پشت سرهم می‌گفت. من که آخوند و اهل دین و اهل این فتم، هرچه گوش کردم که بینم در این بحث نیم ساعتی که مرتب هم حرف می‌زد، چه می‌خواهد بگوید - می‌خواهد توحید را ثابت کند؟ می‌خواهد نبوت یا قیامت را ثابت و یا رد کند؟ - دیدم که اصلاً هیچ مفهومی ندارد. این، یک بحث خنثی است. من می‌گویم اگر شما این برنامه را برای این آوردید که این جا خالی است، از شنوندگان عذرخواهی کنید و بگویید: شنوندگان! متأسفانه به قدر این یک ساعت، برنامه‌ی مناسب شما پیدا نکرده‌ایم؛ این یک ساعت تعطیل. این، خیلی بهتر و پُر جاذبه‌تر و منصفانه‌تر است. بعضی از فیلمها ساخته و نشان داده می‌شود که بی‌محتواست. البته من چون اهل فن نیستم، متأسفانه نمی‌توانم در باب ساخت و پرداخت و کارهای هنری آن نظری بدهم - ای کاش می‌توانستم در آن زمینه‌ها هم نظر بدهم - اما به عنوان بیننده‌ی که پای تلویزیون می‌نشیند و خیلی هم از معارف زمان بیگانه نیست، می‌توانم نظر بدهم: انصافاً بی‌جاذبه و بی‌محتوا بود. می‌ترسم به آن فیلمی که مورد نظر است، اشاره کنم و کارگردان و هنرمندش بی‌خود مورد طعن قرار بگیرند؛ اما واقعاً الان مواردی که بتوانم اشاره کنم و اسم فیلمها را بگویم جلوی چشم من است. اینها را پخش نکنید؛ حتی تولید نکنید. بیانات در دیدار با مسؤولان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران ۷/۵/۶۹

رؤیت هلال

رؤیت هلال استهلال چیز مهمی است. اول ماه، برای انسان چگونه ثابت می‌شود؟ در این خصوص، چند راه ذکر کرده‌اند: یکی رؤیت است. البته به شرط این که جای ماه را بدانید و وارد باشید؛ یک مقدار آشنایی لازم دارد. یکی از علمای تهران - که خداوند رحمتش کند - می‌گفت: روی پشت بام مدرسه‌ی بزرگ آخوند در نجف، روز آخر ماه رمضان طلبه‌ها استهلال می‌کردند. مرد مسنی هم نشسته بود و بساط افطارش را پهن کرده بود؛ ولی او استهلال نمی‌کرد. طلبه‌های جوان یک طرف ایستاده بودند و به گوشه‌ی نگاه می‌کردند؛ بعد هم ماه را دیدند و به همدیگر نشان دادند. وقتی که خواستند از پشت بام پایین بروند، از کنار آن مرد

مسن عبور کردند. یکی گفت که - مثلاً - آشیخ محمد! تو نیامدی استهلال بکنی؟ گفت: شما ماه را دیدید؟ گفتند: بله. گفت: کجا بود؟ گفتند: آنجا. پیرمرد سری تکان داد و گفت: حالا آن طرف را نگاه کنید. وقتی که طلبه‌ها نگاه کردند، دیدند که ماه آنجاست! جالب است که همه نیم ساعت خودشان را سرگرم کرده بودند، چیزی هم دیده بودند، به همدیگر هم نشان داده بودند و باورشان هم آمده بود که ماه خیلی بلند و خوب و روشن و بی غباری را دیده‌اند! غرض، یکی رؤیت خود انسان است که ماه را ببیند و یقین کند که ماه را دیده است. حتی اگر حکم حاکم هم برخلاف این بود، انسان بایستی به علم خودش عمل کند؛ یعنی همان چیزی که خودش دیده، ملاک است. سخنرانی در دیدار با اقشار مختلف مردم (روز سی‌ام ماه مبارک رمضان) ۶/۲/۶۹

هیچ وقت با مردم همدلی نداشتند

هیچ وقت با مردم همدلی نداشتند یک وقت شاید به بعضی از آقایان این قضیه را دوستانه گفته باشم که در سالهای اول انقلاب که شور و هیجان و جوشش عجیبی وجود داشت، با یکی از این شعرای سابق صحبت می‌کردم. او حقاً آدم بی‌ارزشی بود و ثابت کرد که از لحاظ ارزشهای انسانی و اجتماعی و معنوی و تاریخی، واقعاً بی‌ارزش است. افرادی همچون او، نه پس از پیروزی انقلاب، که در دوران مبارزات مردم هم نشان دادند که خیلی سبک و کم‌وزن هستند؛ هرچند طبع شعرشان بعضاً خوب بود. من به او گفتم: الان واقعاً انتظار مردم و انقلاب و کشور از شما، این است. او به من گفت: ما فکر می‌کنیم که شاعر بایستی بر سلطه باشد، نه با سلطه! این، معیاری شده بود که باید بر سلطه بود، نه با سلطه. یعنی اگر پیامبر(ص) یا امیرالمؤمنین(ع) هم در رأس کار بودند، آدم باید به آنها بد بگوید؛ چون باید بر سلطه بود، نه با سلطه! خود این معیار، نشان‌دهنده‌ی بیماری و عدم سلامت شخص است. من به او گفتم: اشکالی ندارد، شما بر سلطه باش. امروز ملت ایران، مجموعه‌ی مستضعفی هستند که با سلطه‌های ظالم جهانی دارند می‌جنگند. سالها به ما زور گفتند، قرن‌ها به ما ستم کردند. بعد از قرن‌ها، این ملت سری بلند کرده‌اند و با فداکاری و با خطر کردن، راهی را انتخاب کرده‌اند و دارند می‌روند؛ اما نمی‌گذارند، اذیت می‌کنند، روی مردم فشار وارد می‌آورند، واقعاً نامردمی می‌کنند و قوانین انسانی را زیر پا می‌گذارند. به او گفتم: این سلطه است؛ با این سلطه بجنگ. البته معلوم بود که آماده نیستند و نمی‌خواهند چنین کاری را بکنند؛ به خاطر این که هیچ وقت با مردم همدلی نداشتند. این آقایانی که در آن دوران اختناق، داعیه‌ی مبارزه‌ی فرهنگی داشتند، غالباً اهل مبارزه نبودند. ادعایشان یک دروغ و یک فریب بود، وسایل فریب هم آن روز در این جا فراهم بود، بعد هم همین طور ادامه پیدا کرد. بیانات در دیدار با شعرای سازمان تبلیغات اسلامی ۳۱/۱/۶۹

حرف‌هایی که دشمن از آن سوء استفاده می‌کند

حرف‌هایی که دشمن از آن سوء استفاده می‌کند یکی از رهبران مسلمان پخته‌ی واردی که من در طول مدت کارهای سیاسی دیدم، «سکوتره» بود. او آدم بسیار وارد و پخته و مطلعی بود. در چند سفری که به تهران آمده بود و ملاقاتهای متعددی که با او داشتم، خیلی شیفته‌ی انقلاب بود. او گرچه ضعیف بود و نتوانسته بود راه خودش را برود و «گینه کوناگری» را آن طور که ایده‌اش بود و دوست می‌داشت، درست کند و بسازد و گرچه استکبار گت بند و از طرق مختلف محاصره‌اش کرده بود، ولی انسان موفق و سالمی بود و درست می‌فهمید. او این انقلاب را خیلی دوست می‌داشت و حقیقتاً از ته دل به امام ارادت داشت. در ملاقاتهایی که با او داشتم، حرف‌هایی از او شنیدم که خیلی درست بود. البته ما از خیلها حرف شنیدیم، ولی این با آنها متفاوت بود. این گونه تصور نشود که او برای خوش آمد ما حرفی گفته و ما هم باورمان آمده است. نه، من در این دهساله با افراد زیادی نشستیم و برخاستیم و حرف زدیم و شنیدیم. بعضیها حرف می‌زنند، ولی از زبانشان تجاوز نمی‌کند؛ اما بعضیها این طور نیستند. این حقیقت قابل تشخیص است. بنابراین، او راست می‌گفت. یک وقت به من گفت: «فقط شما یک عیب دارید و آن این است که دائماً همه‌ی کارها را

می‌گویید و مطرح می‌کنید. همه‌ی کارها که گفتن ندارد. چرا می‌گویید؟ می‌گویید که چه بشود؟». شاید من در سال اول ریاست جمهوری که این حرف را از او شنیدم، اصلاً از ته دل قبول نکردم. با خودم می‌گفتم که این دنیا، دنیایی نیست که او خیال کند ما اگر چیزی را گفتیم، دنیا می‌فهمد و اگر نگفتیم، نمی‌فهمد و گفتن ما مشکلی به وجود آورد. بعداً تجربه‌ها به من نشان داد که او پخته بوده و می‌فهمیده است. من حالا عقیده‌ام همین است. بعضی از برادران، در جاهایی خیال می‌کنند فقط خودشان هستند و به همین خاطر، مطالب و اهداف و آرزوهایی را به زبان می‌آورند و می‌گویند که دشمن از آن سوء استفاده می‌کند. ما از این گونه حرفها داشتیم. شما باید مراقب باشید که بهانه به دست دشمن ندهید. سخنرانی در دیدار با مسؤولان و کارگزاران نظام جمهوری اسلامی، در آستانه‌ی یازدهمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران ۹/۱۱/۶۸

«خلیج عربی» دروغ است

«خلیج عربی» دروغ است اخیراً کویتهای اطلس تاریخ اسلام را درست کرده‌اند که از محتوایش اطلاعی ندارم؛ ولی از لحاظ طبع، کتاب خیلی بزرگی است. پارسال، امیر کویت دو نسخه از آن را برای من فرستاد که من یک نسخه‌اش را به کتابخانه‌ی نهاد ریاست جمهوری دادم و نسخه‌ی دیگر را در کتابخانه‌ی خودم نگه داشتم. اطلس تاریخ اسلام توسط کویتهای درست شده که تقریباً بدون استثنا مورد استفاده‌ی همه‌ی مسلمانهاست. این که می‌گویم تقریباً، به این دلیل است که «خلیج فارس» را «خلیج عربی» نوشته است که اگر الان به ما پول دستی هم بدهند، حاضر نیستیم این کتاب را در کتابخانه‌های خودمان ترویج و یا به فارسی ترجمه کنیم؛ چون «خلیج عربی» دروغ است. اگر یک وقت خواستیم این را برگردانیم، حتماً «خلیج فارس» خواهیم نوشت. البته، یک جا هم از دستشان در رفته و تصویر یکی از نقشه‌های قدیمی را چاپ کرده‌اند و «الخلیج الفارسی» را به کار برده‌اند. با این که همه جا و در همان نقشه‌های قدیمی، این اصطلاح را عوض کرده‌اند، ولی یک جا تصادفاً برای اتمام حجت، در این کتاب به این بزرگی و با این همه خرج چاپ، اصطلاح «الخلیج الفارسی» را نوشته‌اند. غرض این بود که گاهی اوقات تاریخ و جغرافیا را می‌نویسند، اما نکته‌ی در آن هست که ما نسبت به آن حساسیم. حالا این از جهت ملیش بود که البته الان خلیج فارسی و عربی برای ما فقط ملی هم نیست؛ سیاسی و اعتقادی هم است. بیانات در دیدار با اعضای بنیاد دائرةالمعارف اسلامی ۳۰/۷/۶۸

مبادا ما آن مؤذن بدصددا باشیم

مبادا ما آن مؤذن بدصددا باشیم داستانی را مولوی نقل کرده است که البته نمادین (سمبلیک) است؛ ولی هرگاه به یادم می‌آید، بر خودم می‌لرزم و به خدا پناه می‌برم. او می‌گوید: در شهری که هم مسلمانها و هم مسیحیها زندگی می‌کردند، مؤذن بدصدایی وارد محله‌ی مسلمانها شد و چند وعده اذان گفت. روزی یک مرد نصرانی از محله‌ی خود به محله‌ی مسلمانها آمد و سراغ مؤذن را گرفت؛ او را راهنمایی کردند، تا بالاخره مؤذن را پیدا کرد و بعد از دیدنش تشکر فراوانی از او کرد! مؤذن گفت: چرا از من تشکر می‌کنی؟ مرد نصرانی پاسخ داد: تو حق بزرگی بر گردن من داری که هیچ کس ندارد؛ زیرا من دختر جوانی در خانه دارم که مدتی است محبت اسلام به دلش افتاده است و تمایل به مسلمانی دارد. هر کار می‌کردم، به کلیسا نمی‌آمد و در مراسم ما شرکت نمی‌کرد و به عقاید ما بی‌اعتنا بود. ما در کار این دختر، عاجز و درمانده شده بودیم. دو، سه روز پیش که تو اذان گفتی و این دختر صدایت را شنید، گفت: این صدای کریه از کجاست؟! گفتم: اذان مسلمانهاست. از آن لحظه بود که ما راحت شدیم و بکلی محبت اسلام از دل این دختر رفت و در حال حاضر مثل زمان عادی گذشته، به زندگی خود مشغول است و در کلیسا حاضر می‌شود و مراسم را انجام می‌دهد! بنابراین، تو بودی که دختر ما را به ما برگرداندی! بارها به خود و دوستانم گفته‌ام که مبادا ما آن مؤذن بدصددا باشیم که عشق به اسلام را در دلها فرو بنشانیم و استفهام عظیمی را که در دنیا برای شناخت اسلام به وجود آمده است، با پاسخ منکر و

زشتی پاسخ دهیم. سخنرانی در مراسم بیعت مدرّسان، فضلا و طلاب حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد، به همراه نماینده‌ی ولی‌فقیه در خراسان و تولیت آستان قدس رضوی ۲۰/۴/۶۸

خطبه‌ی نماز جمعه هفت-هشت ساعت مطالعه می‌خواهد

خطبه‌ی نماز جمعه هفت-هشت ساعت مطالعه می‌خواهد من برای رفتن به نماز جمعه، شاید به طور متوسط سه ساعت مطالعه می‌کنم و همیشه هم ناراضیم؛ به خاطر این که واقعاً سه ساعت وقت کمی است. به دلیل اشتغالات زیادی که همیشه داشتم، قبل از روز جمعه‌یی که می‌خواهم به نماز بروم، فرصت نمی‌کنم مطالعه کنم. روز جمعه از ساعت هشت صبح تا وقتی که به نماز می‌روم، می‌نشینم مطالعه می‌کنم؛ درعین حال احساس می‌کنم وقت بسیار کمی است. واقعاً جا دارد که یک خطبه‌ی روز جمعه، هفت، هشت ساعت مطالعه پشت سر خودش داشته باشد. اگر ما بتوانیم این مهم را تأمین کنیم، احساس می‌شود که یک کلاس عمومی سراسری برای عامه‌ی مردم خواهیم داشت، و این چیزی است که قطعاً انقلاب را پیش خواهد برد. بنابراین، بایستی هم ارتباط و اتصال آقایان روزبه‌روز مستحکمتر بشود، و هم آنچه که به مردم داده می‌شود، روزبه‌روز سطحش بالاتر رود. مردم به نماز جمعه و امام جمعه و چیز فهمیدن و یادگیری مسائل سیاسی عالم علاقه‌مندند. هر کس قدری از اخبار و تحلیلها و حرفهای تازه‌ی دنیا و کشور را برای مردم بزند، آنها با شوق و علاقه دور او جمع می‌شوند و به حرف او گوش می‌دهند. اگر این برنامه در نماز جمعه باشد، بلاشک جاذبه پیدا خواهد کرد. باید با جاذبه‌های گوناگون، نماز جمعه را مورد توجه مردم قرار داد، تا آنها بیایند و اهمیت آن را درک کنند. سخنرانی در مراسم بیعت ائمه‌ی جمعه‌ی سراسر کشور به اتفاق رئیس مجلس خبرگان ۱۲/۴/۶۸

یک گله و انتقاد از عناصر مسلمان! ... کدامتان دویده اید؟

یک گله و انتقاد از عناصر مسلمان! ... کدامتان دویده اید؟ ----- ما چند روز قبل از این با شورای مدیریت حوزه علمیه قم جلسه داشتیم. به همان آقایان هم عرض کردم که ماها قدری کم کار می‌کنیم. ممکن است قدر مطلق کار ما، از قدر مطلق کار مخالفان ما بیشتر هم باشد - من این را رد نمی‌کنم - اما قدر نسبی کار ما، از قدر نسبی کار آنها خیلی کمتر است؛ زیرا که ما چنین رسالت عظیمی به عهده داریم، اما آنها رسالتشان کمتر از این است. رسالت آنها رسالت کسی است که وارد ساختمانی می‌شود، سنگ می‌زند تا شیشه‌ها را بشکند! آیا این با رسالت ما قابل مقایسه است؟ اصلاً قابل مقایسه نیست. حالا اگر شما بخواهید با این کار مقابله کنید، با این رسالت عظیمی که هست، به نظر من خیلی باید تلاش بکنید و خیلی باید مطلب بنویسید. آقایان آمده بودند شکایت می‌کردند که برای خواجوی کرمانی سالگرد گرفته می‌شود و مبلغی هزینه می‌گردد، اما مثلاً برای شیخ مفید سالگرد گرفته نمی‌شود. این حرف درستی هم هست؛ یعنی شخصیت شیخ مفید، با شخصیت خواجوی کرمانی قابل مقایسه نیست. اگر شیخ مفید را محاسبه‌اش کنید و اندازه‌اش مثلاً ۱۰۰ باشد، خواجوی کرمانی ۸۵ است؛ نه از این جهت که شیخ مفید یک فرد دینی است و خواجوی کرمانی یک نفر غیردینی؛ نه، اصلاً فی‌نفسه و در همان شأن خودش، شیخ مفید برجسته است. این اشکال، اشکال درستی است؛ اما به آن آقایان گفتم که به نظر شما این اشکال بر چه کسی وارد است؟ شما خیال می‌کنید که دولت جمهوری اسلامی نشسته سالگرد خواجو را تصویب کرده است؟ نه، آدم باهمتی در کرمان، چون همشهری خواجو بوده، به نظرش رسیده که چه‌طور است یک سالگرد برای خواجو بگیریم؛ بعد دوندگی کرده، این را دیده، آن را دیده، پولی جمع کرده، زحمتی کشیده، و این مراسم سالگرد درست شده است. شما که در حوزه قم نشسته‌اید و شیخ مفید را می‌شناسید، کدامتان دویده‌اید، سراغ این و سراغ آن رفته‌اید، ولی برای شیخ مفید سمینار گرفته نشد، که حالا اعتراض می‌کنید؟! آقایان ساکت شدند! بعد من گفتم که هزار نفر هستند؛ شما از شیخ مفید بگیرید و همین‌طور جلو بیایید. بزرگان، علما، با رتبه‌های

عظیم، از لحاظ علمی، از لحاظ ادبی، از لحاظ جایگاهشان در بنای عظیم معارف اسلامی - مثل خواجه نصیر، ابن‌ادریس و دیگران - هستند، اما همت نیست! به نظر من، این بی‌همتی در خیلی جاها هست. (نقل شده در دیدار اعضای مجمع نویسندگان مسلمان ۲۸/۷/۱۳۷۰)

طعم پیشنهادی

طعم پیشنهادی ----- پیشنهادی، یعنی آدم مسجد را واقعاً محل کار خودش بداند؛ قبل از وقت، حتی قبل از دیگران، به آنجا برود و اوضاع مسجد را ببیند؛ اگر اشکالاتی در وضع ظاهری مسجد هست، برطرف کند؛ سجاده‌اش را پهن نماید؛ منتظر مردم بماند که بیایند؛ با یک یک افرادی که می‌آیند، تا آنجایی که می‌تواند، تماس بگیرد؛ به آنها محبت بکند؛ از آنها احوالپرسی کند؛ اگر مشکلی دارند، در آن حدی که برایش میسر است، برطرف کند؛ نه اینکه پادوی کارهای خدماتی مردم بشود - در بعضی از مساجد، چنین چیزهایی وجود دارد که قطعاً غلط است - در آنجا بنشیند، مردم به او مراجعه بکنند، درد دل بکنند، خودش را بر مردم عرضه کند، در معرض مراجعات مردم قرار بدهد؛ نماز را که تمام کرد، برای مردم مسئله و تفسیری بگوید؛ حرفی بزند و بلند شود بیرون برود؛ یعنی این طور ساعتی از وقت خودش را در اینجا صرف بکند. به نظر من، این طور پیشنهادی، یک فرد خیلی مفید و مؤثر و بابرکت و جلب‌کننده عواطف است. در سایه چنین پیشنهادی است که وقتی او به آن کسانی که با مسجدش سروکار و رفت و آمد دارند، حتی کسانی که وقت هم نمی‌کنند به مسجد بروند، اما دورادور می‌دانند و از دیگران شنیده‌اند که این آقا، چه آقای خوبی است، اشاره کند که فلان کار باید انجام بگیرد، نه بودجه می‌خواهد، نه قدرت قانونی می‌خواهد و نه بخشنامه لازم دارد؛ آن کار طبق نظر و گفته او انجام خواهد گرفت. در مسجد دانشگاه، اگر این روحانی صاحب این مسجد شود و به آنجا برود و بنشیند بحث کند، حتماً دانشجویان جذب می‌شوند. البته ممکن است مدتی نیایند و عده‌ای هم بدجنسی کنند، لیکن اصلاً دانشجو به یک نفر که مثل پدر با او برخورد کند و مشکلاتش را مرتفع سازد، احتیاج دارد. اگر چنین روحانی‌ای در آنجا باشد، اصلاً امکان ندارد که دانشجویان مراجعه نکنند. (نقل شده در دیدار اعضای شورای مرکزی نمایندگان ولی‌فقیه در دانشگاهها ۸/۷/۶۹)

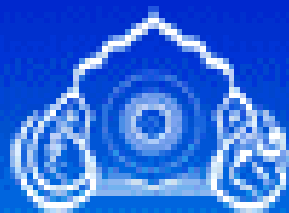
زندگی در کنار آدمخوارها!

زندگی در کنار آدمخوارها! ----- رفتند مردم را مسیحی کنند، تا آن عنصر استعماری بتواند به آنجا بیاید و کار خودش را انجام بدهد. کشیشها هم می‌دانستند که برای چه دارند کار می‌کنند - این طور نبود که ندانند - اما ببینید برای خاطر همین هدف، چه مصایبی را تحمل کردند؛ مصایبی که اصلاً با پول قابل جبران نیست؛ مثلاً یک نفر هفت سال در نقطه مجاور نقطه آدمخوارها زندگی بکند! انسان این چیزها را در کتابها می‌خواند، در بعضی از گزارشها می‌بیند، در بعضی از فیلمها و رمانها هم هست و من از اینها اطلاع دارم و می‌دانم که در این سالهای استعمار چه شده است. در همین کشور ما، یک نفر کشیش را از یک کشور اروپایی به اصفهان و تهران و مناطق دیگر کشور آوردند. سالهای متمادی یک آخوند مسیحی دور از وطن در اینجا با سختی زندگی کرده و با سوءظن مردم مواجه بوده است: این کافر است، این نجس است. در دورانی که مردم نسبت به این گونه مسائل حساسیت بیشتری داشتند - دوران تعصبات، دوران آن استحکام اعتقاد دینی مردم - به اینجا آمدند و زندگی کردند؛ به امید اینکه بتوانند چهار نفر را مسیحی کنند، و همان کاری که در آفریقا کردند - خیال باطل - بتوانند در اینجا هم بکنند. البته نتوانستند بکنند، اما سالها ماندند. تاریخچه قاجاریه را بخوانید؛ مستشرقی بوده که سالها در ایران زندگی کرده و دو جلد کتاب به عنوان تاریخ ایران نوشته است. او مدتهای متمادی در منطقه جنوب خراسان و

بیرجند و زابل و همین جاها زندگی کرده و کتاب خود را نوشته است. ببینید او از کشیسه‌های خودشان که در این جا بودند، چه چیزها نقل می‌کند. (نقل شده در دیدار روحانیون دفتر نمایندگی ولی فقیه در امور اهل سنت سیستان و بلوچستان ۱۳۷۰/۸/۲۷)

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خود کار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۰۳۱۱-۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

